# رمز موفقیت



خاطراتی از زندگی

آیت الله العظمی مکارم شیرازی

گردآوری: مسعود مکارم

بسم الله الرحمن الرحیم

# رمز موفقیت: خاطراتی از زندگی آیة الله العظمی مکارم شیرازی (مد ظلله)

نویسنده:

آیت الله العظمی ناصرمکارم شیرازی

ناشر چاپی:

مدرسه الامام علی بن ابی طالب ( علیه السلام )

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

# فهرست

# رمز موفقیت: خاطراتی از زندگی آیه الله العظمی مکارم شیرازی (مد ظلله)

## مشخصات کتاب

سرشناسه : مکارم، مسعود، ۱۳۴۶ -

عنوان و نام پدیدآور : رمز موفقیت: خاطراتی از زندگی آیه الله العظمی مکارم شیرازی (مد ظلله)/ گردآوری مسعود مکارم.

مشخصات نشر : قم: انتشارات امام علی بن ابی طالب (ع)، ۱۳۸۷.

مشخصات ظاهری : ۱۵۲ص.

شابک : ۱۵۰۰۰ ریال:۹۷۸-۹۶۴-۵۳۳-۰۷۷-۲

وضعیت فهرست نویسی : فهرست توصیفی

یادداشت : کتابنامه به صورت زیر نویس.

شماره کتابشناسی ملی : ۱۷۴۱۸۸۴

ص:۱

## اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

این کتاب تنها یک شرح حال فشرده از یک شخصیّت نیست بلکه ارائه راهکارهای بسیار مؤثّری است برای رهروان راه حق و پیشتازان صحنه های علم و اخلاق.

ص:۵

## فهرست مطالب

تشویق آیت الله العظمی حجّت ۳۴

## مقدّمه

این کتـاب شـرح حـال فشـرده زنـدگی شخصـیّتی است که از روز نخست فکر و بیان خود را وقف اسـلام و مبارزه با انحرافات فکری و اخلاـقی نمود و ۶۰ سـال از عمر بـابرکت خویش را در راه ابلاـغ حقـایق دین و نشـر معارف و مکارم والای اهل بیت علیهم السلام بذل نموده است.

زندگی سراسـر مقرون با موفقیّت دانشـمندی فرزانه که در پرتو نبوغ ممتاز و استعداد کم نظیر و همّت و پشتکار خود از مذمّت بـدخواهان و فشار دشـمنان هراسـی به دل راه نداد و با قبول محرومیت، تبعید، خطرپذیری و رفتن تا مرز شـهادت با قلم و بیان، سنگر بیدادگری و اصلاح طلبی و افشاگری در مقابل ظلم و بیداد را پاس داشت.

ستاره ای پرفروغ که قلم هدایتگرش افضل از دماء شهدا

گردید و با نگارش بیش از یکصد و چهل اثر ارزنده در زمینه های فقه، اصول، تفسیر قرآن، فلسفه، کلام، اخلاق، نهج البلاغه، سیره ائمه علیهم السلام، شرح ادعیه و... به پاسداری از شریعت الهی پرداخت.

مجاهد نستوهی که با درک مقتضیات زمان، در مجلس خبرگان قانون اساسی برای تصویب مذهب شیعه اثنی عشری به عنوان مذهب رسمی کشور و طرد فرقه ضاله بهائیت تلاش جدی و بی دریغ نمود و به عنوان ریاست شورای عالی حوزه علمیه قم به اصلاح امور مربوط به حوزه پرداخت.

خدمتگذارِ شیفته احیای مکتب اسلام، که از انجام خدمات فرهنگی و تأسیس مدارس علمیه و دیگر پایگاه های فرهنگی پرورش طلّاب، «مرکز تخصّصی تفسیر»، «بنیاد فقهی اهل البیت علیهم السلام»، «مرکز شیعه شناسی»، «دارالقرآن»، «دارالمبلّغین»، «مساجد، مدارس و خانه های عالم در مناطق محروم کشور»، «کتابخانه و زائرسرای زوار امام رضا علیه السلام»، «سایت اینترنت»، و خدمت به طلّاب حوزه و یاری رسانی به مراکز درمانی خیریه، مجتمع های علوم قرآن، مستضعفان، زندانیان، سایتهای شیعی و... احساس خستگی نکرد و

گرانبهاترین خدمات را برای جامعه اسلامی انجام داد.

فقیه اندیشمند و پرورش یافته مکتب اهل بیت علیهم السلام که در سن ۲۴ سالگی موفّق به دریافت اجازه اجتهاد مطلق از مراجع بزرگ نجف گردید و حوزه درسش با حضور بیش از دو هزار نفر از فضلا و طلّاب شلوغ ترین و گرم ترین محفل علمی شد.

... و پدری دلسوز که از هر کمکی در راه سعادت، خوشبختی و موفقیّت من دریغ نکرد.

این کتاب مجموعه ای از خاطرات تلخ و شیرین زندگی و رمز و راز موفقیّت مرجع عالیقدر «حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی (مدّظلّه العالی)» است. خاطراتی که می تواند برای همگان و به خصوص جوانان به عنوان سرمشق و الگو در راه سعادت و نیل به آرمان های مقدّس انسانی مورد استفاده قرار گیرد. با هم پای صحبت گرم و دلنشین او نشسته و گوش جان را به او می سپاریم.

مسعود مکارم

بهمن ۱۳۸۷

## تولّد

### اشاره

من در اسفند ماه سال ۱۳۰۵ هجری شمسی در شیراز در یک خانواده مذهبی به دنیا آمدم. پدربزرگی داشتم به نام حاج محمّدکریم مکارم، فرزند حاج محمّدباقر که مرد مذهبی بود؛ عمامه ای بر سر داشت و در بازار در سرای گمرک شیراز و سپس در بازار وکیل به تجارت مشغول بود و همواره در مسجد مولای شیراز در نماز جماعت شرکت می کرد و از مرتبطین و نزدیکان مرحوم آیت الله حاج شیخ محمّد جعفر محلاتی و آیت الله سید محمّد جعفر طاهری به حساب می آمد. من چهارساله بودم که خبر آوردند او در حمّام عمومی سکته کرده و فوت نموده است؛ ماجرای فوت او و محبّت هایی را که در زمان حیات، نسبت به من داشت به خوبی به خاطر می آورم.

مادربزرگی داشتم که ظاهراً خواندن و نوشتن نمی دانست، ولی باهوش و پرحافظه بود. همیشه پای منابر وعّاظ می رفت و هرچه را

می گفتند به خاطر می سپرد، همین که از درِ خانه وارد می شد، شروع می کرد به بازگو کردن منابر وعّاظ. احادیث و روایات زیادی به خاطر داشت. به خاطر علاقه زیادی که به من داشت مقدار زیادی از دوران کودکیم را نزد او می گذراندم. از داستانهای انبیا و اولیا، زیاد برایم تعریف می کرد و این باعث شد که روز به روز به مسائل مذهبی علاقه مندتر بشوم. از مسائل طبّ قدیم نیز زیاد اطّلاع داشت و پیوسته برای ما تعریف می کرد. مادربزرگم مرا زیاد به مسجد می برد، از همان طفولیّت به مسجد عادت کردم.

شاید هشت ساله بودم که از منبر وعّاظ استفاده می کردم و مطالب اسلامی برایم بسیار لذّت بخش بود و در خاطره ام نقش می بست.

جدّ بزرگم حاج محمّدباقر را ندیدم ولی او هم مرد مذهبی و علاقه مند به مکتب اهلبیت علیهم السلام بود. او نیز از تجّار شیراز به شمار می رفت و در سرای نو شیراز به تجارت اشتغال داشت. لباسی شبیه به لباس روحانیّت می پوشید و مورد تکریم و احترام و اطمینان بود.

در مجموع خانواده ما عشق و گرایش قابل ملاحظه و خوبی به مذهب داشتند هرچند نه روحانی بودند و نه روحانی زاده.

پدرم علاقه زیادی به آیات قرآن داشت، در دورانی که در مدارس ابتدایی تحصیل می کردم، گاهی شبها مرا به اطاق خودش فرا می خواند و به من می گفت: ناصر! کتاب «آیات منتخبه» و ترجمه آن را برای من

بخوان (این کتاب مجموعه آیاتی بود که توسّط بعضی از دانشمندان، انتخاب شده بود و در زمان رضاخان در مدارس به عنوان «تعلیمات دینی» تدریس می شد) من آیات و ترجمه آن را برای او می خواندم و او لذّت می برد.

## دورترین خاطره دوران کودکی

دورترین خاطره ای که از دوران طفولیّت به یاد دارم مربوط به زمانی است که چند سالی بیش نداشتم، در گهواره خوابیده بودم؛ فصل تابستان بود و گاهواره من در گوشه حیاط خانه قرار داشت؛ در وسط حیاط، حوض آبی بود که می بایست از آب چاه، پر شود ولی چون حوض، نجس شده بود و با آب چاه که از دلو (سطل مخصوص) به آن می ریختند پاک نمی شد؛ برای حلّ مشکل، در شیراز چنین معمول بود که قسمت عمده حوض را با آب دستی پر می کردند، سپس ظرف بزرگ چرمی به نام «کُر» - که واقعاً به مقدار کُر بود - را پر از آب می کردند و روی آن حوض، خالی می کردند تا با آبِ حوض مخلوط شود و همه پاک گردد (البتّه این توضیحات را بعداً فهمیدم و در آن موقع برایم روشن نبود) بالاخره ظرف کُر را پر از آب کردند و روی حوض ریختند، حوض پر شد و آب از حوض بیرون ریخت و از زیر گهواره من هم گذشت و من همه این کارها را می دیدم و اجمالاً می فهمیدم و چنان به خاطرم مانده که گویی دیروز این امر اتّفاق افتاده است!!

## تحصیل و تدریس

### آغاز تحصیلات

چهار یا پنج ساله بودم که به دبستان رفتم و چون سنّ من کافی نبود، در کلاس آمادگی شرکت کردم. مدرسه ما به نام «زینت» در شیراز معروف بود، در همان کلاس آمادگی، به ما تعلیماتی دادند که خوب آنها را فراگرفتم و به همین دلیل بدون این که سلسله مراتب رعایت شود، مرا به کلاس بالاتر یعنی کلاس دوم بردند و به این ترتیب دوره دبستان و دبیرستان را گذراندم.

### عشق به امام زمان(عج)

دقیقاً نمی دانم چند ساله بودم که عشق شدیدی به معرفت خداوند و اولیای دین و به خصوص امام زمان(عج) پیدا کردم شاید بیش از دوازده سال از عمرم نمی گذشت که دائماً احساس می کردم گمشده ای دارم که

بایـد آن را پیـدا کنـم؛ به مسـجد می رفتم، در جلسـات وعـظ شـرکت می کردم، به زیـارت حضـرت شـاه چراغ می رفتم، ولی گمشده خود را پیدا نمی کردم. توسّل های مختلفی به اندازه فهم خود داشتم ولی باز سیراب نمی شدم.

علاقه شدیـدی به عبـادت پیـدا کرده بودم ولی در آن سنّ و سال کودکی، از عبادات، چنـدان سـر در نمی آوردم، گاه نیاز به حمّام پیدا می کردم و چون، در آن زمان حمّامی در منازل وجود نداشت و من نیز بسیار کم رو بودم (و نمی خواستم از پدر و مادر پولی برای حمّام بگیرم و رسم بود که پسـرها فقط همراه پـدر به حمّام بروند)، ناچار تک و تنها به بیرون شـهر، محلّی که قبر سـعدی است و چشـمه ای با آب نیمه گرم از آن جا عبور می کنـد و شایـد حـدود یک فرسخ تا منزل ما فاصـله داشت می رفتم و خود را شسـتشو می دادم و بـاز می گشـتم،امـادردل، احسـاس رضـایت می کردم و هنگـامی که افتخـار طلبگی را پیـدا کردم، آن حالات، بسیار شدیدتر و قوی تر شد.

## نقطه آغاز دروس دینی

محـلّ بعـدی من در کنـار تحصـیل در سال سوم دبیرسـتان، مـدرسه خان از مـدارس بسـیار قـدیمی و بزرگ و معروف و محلّ تدریس یا تحصیل فیلسوف گرانقدر صدرالمتألّهین شیرازی بود. استاد من، مرحوم آیت الله

ربّانی شیرازی بود، به ایشان گفتم من کتاب «جامع المقدّمات» (۱) ندارم اگر

آن را بیست و چهار ساعت به من امانت بدهید مطالعه می کنم و «امثله» و «شرح الامثله» را یک روزه با مطالعه، امتحان می دهم؛ ایشان با کمال تعجّب آن کتاب را به من دادند و تمام شب و روز را مشغول شدم و فردا امتحان دادم و قبول شدم و به رتبه بالاتر ارتقا یافتم!

من کتاب «صمدیّه» را که از پیچیده ترین کتاب های جامع المقدمات است در مدت «سی و شش ساعت» یعنی کمتر از دو شبانه روز مطالعه کرده و امتحان دادم و مورد تشویق استادم قرار گرفتم.

بعد از اتمام جامع المقدّمات در مدرسه خان، روزی مرحوم آیت الله موحّد به مغازه پدرم آمد که در آن روز کسب ضعیفی داشت؛ تابستان بود و من آن روزها در مغازه پدر که شغلش در آن زمان جوراب بافی بود کار می کردم، ایشان رو به پدرم کرده و گفت :

بیا این فرزندت را وقف امام زمان علیه السلام کن تو پنج فرزند داری خمس آن «ناصر» را ادا کن. پدرم با این که کمک زیادی به او می کردم پذیرفت که مرا به خدمت ایشان در مدرسه علمیّه آقاباباخان بفرستد.

با جدّیتی که استاد بسیار دلسوز و پرکارم آیت الله موحّد داشت، از اوّل «سیوطی» (۲) تا آخر «کفایه» (۳) را که امروزه در حوزه ها در مدّت ده سال

---

۱- . اوّلین کتاب درسی حوزه علمیّه که «امثله» و «شرح امثله» از جمله بخش های آن است.

۲- . کتاب درسی سال دوم حوزه علمیّه.

۳- . پیشرفته ترین کتاب اصولی که در حوزه علمیّه تدریس می شود.

خوانده می شود، نزد او در مدّت چهار سال خواندم، حدود هفده سال داشتم که کفایه را تمام کردم و حاشیه ای بر آن نوشتم.

## عشق شدید به تحصیل علوم دینی

من در ایام تحصیل شب و روز، تابستان و زمستان، ماه رمضان و محرّم و صفر، جز روز جمعه و بعضی از تعطیلات مهم (سه روز در سال!) همه روز درس می خواندم و در مدرسه چیزی جز مباحثه و تدریس حاکم نبود. عشق من به درس روز به روز بیشتر می شد، هر مقدار درس می خواندم راضی نبودم. مرتّب به استادم فشار می آوردم که بیشتر درس بدهد ولی او راضی نمی شد، شاید تصوّرش این بود که اگر کودکی سیزده ساله، این همه برای درس اصرار کند، به زودی پژمرده شده، آینده اش به خطر می افتد. پیوسته با او در جنگ و گریز برای گرفتنِ درس بیشتر بودم و او سعی داشت که من بیشتر از اندازه درس نخوانم و حق با او بود ولی شخصی که عاشق چیزی است تسلیم این حرفها نمی شود!

شاید باور نکنید و حتّی برای خودم باور کردنش مشکل است که من در آن ایّام، شروع به تدریس مراحل پایین تر کرده بودم و گاه در همان مدرسه در یک روز، هشت جلسه تدریس داشتم و خودم نیز چندین درس و مباحثه داشتم و با این که منزل ما در شیراز با مدرسه، فاصله زیادی نداشت بسیار کم به منزل می رفتم، شب و روز در مدرسه بودم.

شب ها که مشغول مطالعه می شدم تا دیروقت سعی بر مطالعه داشتم.

یک شب وسط مطالعه خوابم برد. در آن وقت ها همه از چراغ نفتی استفاده می کردیم. چراغ هم واژگون شد صبح که بیدار شدم خودم را در یک طرف و کتاب و چراغ را در طرف دیگر دیدم که سیاه و خاموش بود و خدا رحم کرده بود که حجره آتش نگرفته بود.

به هیچ وجه به تغذیه اهمیّت نمی دادم و اصولاً وضع زندگی طلّاب در آن روز، از امروز بسیار سخت تر بود. مجموع این امور سبب شد که از نظر جسمی بسیار لاغر و پژمرده شدم ولی عشق و شور و علاقه، همه اینها را جبران می کرد.

## مهاجرت به قم

در ابتدای ورود به قم از نظر زندگی مادّی در فشار فوق العاده ای قرار گرفتم و این را بازگو می کنم تا طلّاب جوان امروز نسبت به وضع موجود بسیار شکرگزار و راضی باشند.

ماه رمضان که مصادف با تابستان بود فرا رسید و من و دوست هم حجره ایم روزه می گرفتیم ولی روزی فرا رسید که در موقع افطار شاید یک عدد نان هم برای خوردن نداشتیم. دوست من گفت: من می روم کار می کنم «قوت لایموتی» پیدا کنیم، ولی کاری پیدا نکرد. گویا بعضی از کتاب های درسی را فروخت تا لقمه نانی فراهم کند. این یک امتحان الهی

بود که اگرچه طول کشید ولی بحمدالله و المنّه به خوبی سپری شد و گشایش حاصل گشت در ضمن هرگاه امروز کسی از فشار زندگی شکایت می کند حال او را درک می کنم.

## ورود به مجلس درس آیات عظام قم

در آغاز جوانی، هیجده یا نوزده ساله بودم و شرکت چنین نوجوانی در درس آیت الله العظمی حجت و آیت الله العظمی بروجردی که از بزرگان حوزه، مثل آیت الله العظمی گلپایگانی و امام راحل قدس سره و استاد من آیت الله العظمی داماد در آن شرکت داشتند، کمی عجیب بود. به خصوص زمانی که به خود شجاعت طرح اشکال در اثنای درس را می دادم، مسئله عجیب تر به نظر می رسید.

## عزیمت به نجف اشرف

در نجف اشرف هم همان تنگنای زندگی در قم برای من تکرار شد، آنقدر از نانوا نسیه آورده بودم که از او خجالت می کشیدم. روزی لازم بود که به حمّام بروم، حتّی پولی که به حمّامی بدهم نداشتم، ناچار ساعت کم قیمتی را که داشتم به حمّامی دادم و به او گفتم این نزد شما باشد تا پول بیاورم؛ گویا او هم فهمید و ساعت را قبول نکرد و گفت پول را بعداً بیاورید!

ولی پیدا بود که این گونه حوادث و آزمایش ها برای ورزیدگی در راه خداست و این فشارها الطاف خفیّه الهیّه است که از یک سو انسان را متوجّه ذات پاک او می سازد و از سوی دیگر روح مقاومت را در او می دمد. سرانجام، بن بست ها شکست و مسئله مالی تا حدّ زیادی حل شد.

قسمت عمده زندگی من، از طریق رفتن به تبلیغ در ایّام ماه محرّم و صفر و ماه مبارک رمضان تأمین می شد و قسمتی هم از شهریّه حوزه؛ ولی بعداً که کار تألیفات من بالا گرفت و به اصطلاح حقّالتألیف کتاب های من جواب گوی زندگی من بود، دیگر از شهریه مراجع هم استفاده نکردم. الآن هم زندگی شخصی من از حقّالتألیف کتاب هایم اداره می شود نه از بیت المال.

در نجف اشرف در محفل درس حضرات آیات عظام آیت الله العظمی سید عبدالهادی شیرازی، آیت الله العظمی حکیم و آیت الله العظمی خویی و آیت الله العظمی آملی حضور یافتم و به زودی به واسطه طرح سؤالات مختلف در بحث های اساتید بزرگ، شناخته شدم و همه جا مورد عنایت و محبّت قرار گرفتم و سرانجام در سن بیست و چهارسالگی به وسیله دو نفر از مراجع بزرگ آن زمان که یکی شیخ الفقهاء آیت الله العظمی اصطهباناتی و دیگری آیت الله العظمی حاج شیخ محمّدحسین کاشف الغطاء بود، مفتخر به اجازه اجتهاد گشتم.

تصویر شماره (۱)

تصویر شماره (۲)

## مراجعت از نجف اشرف به قم

در نجف که بودم، رنج غربت و دوری خویشاوندان، دوستان و بستگان ایران، به خصوص شیراز و قم بر دوشم سنگینی می کرد، ولی جوار نورانی مولا علی علیه السلام و مخصوصاً زیارت مسجد کوفه و گاه سفرهای پیاده کربلا که در ایّام تعطیلات صورت می گرفت و فوق العاده معنویّت و روحانیّت داشت، به کلّی ملال و رنج غربت را از دل ما می زدود. ولی چند مسئله به من اجازه نداد بیش از آن در جوار مبارک مولا علی علیه السلام بمانم :

اوّل اینکه؛ گرمای هوای تابستان نجف، فوق العاده زیاد بود تا آنجا که یکی از دوستان، یک روز با حرارت آفتاب، چای درست کرد! و من چون تحمّل گرمای زیاد را نداشتم دچار خونریزی بینی می شدم.

و دوم؛ اختلافاتی که گاه حتّی به کوچه و خیابان های نجف کشیده می شد نیز به شدّت مرا رنج می داد.

و از همه مهم تر؛ وضع دینی شهرهای عراق در آن زمان بود که بسیار تأسّف بار به نظر می رسید. نجف که مرکز بزرگ تشیّع محسوب می شد بر اثر نفوذ بیگانگان به شدّت آلوده شده بود؛ روزه خواری و ترک نماز، فراوان بود، در نزدیک صحن مطهّر علی علیه السلام و صحن امام حسین علیه السلام در قهوه خانه ها، علناً قمار می کردند. بی حجابی شروع شده بود و مفاسد اخلاقی در حال گسترش بود. شهر بغداد که مرکز نوّاب اربعه حضرت ولی عصر(عج) و مدفن آن بزرگان است غرق در فساد شده بود، تا آنجا که در

این مدّت نسبتاً طولانی که در عراق مشرّف بودم چندین بار در فکر رفتم که به افتخار زیارت قبور این چهاربزرگوار مشرّف بشوم ولی خودداری کردم، مبادا با بی حجابی بسیار زننده آن شهر روبرو گردم و گرفتار گناه شوم. از عراق، بیرون آمدم درحالی که این آرزو بر قلب من باقی ماند.

به هر حال مجموع این جهات سبب شد که در خردادماه ۱۳۳۰ مطابق با شعبان ۱۳۷۰ پس از اقامت یک سال و نیمه، حوزه علمیّه نجف را به عزم اقامت مجدّد در حوزه علمیّه قم ترک کنم و به ایران بازگردم.

## دوران بلوغ و شروع وسواس

یکی از اسباب شکوفا شدن قوّه ابتکار در انسان حصول شک و تردید و وسواس در هر مسئله ای است که به ذهن انسان وارد می شود و او را وادار می کند تا با تلاش و پیگیری به نوآوری و حل آن دست یابد.

در آغاز طلبگی وسواس عجیبی به من دست داد؛ از مسائل طهارت و نجاست شروع شد، و این وسواس به تدریج گسترش پیدا کرد؛ کار وسواس من گاه به جایی می رسید که امروز وقتی یادی از آن می کنم برای من مضحک است.

## آثار روحی و جسمی وسواس

در این دوران رنج های زیادی کشیدم و روز به روز پژمرده تر می شدم؛

دائماً در فکر بودم، خود را بیگانه از همه و همه را از خود بیگانه می دانستم. فکر می کردم در عالمی غیر از عالم دیگران زندگی می کنم، شاید می خواستم فریاد بکشم، ولی فریاد سودی نداشت؛ «خضر راهی» را می طلبیدم که جواب گوی انبوه سؤالات من در مورد مبدأ و معاد و اصول و فروع دیگر باشد. هنگامی که این افکار مرا زیاد تحت فشار قرار می داد گاه در گوشه خلوتی می نشستم و زار زار گریه می کردم و به همان خدایی که در راه معرفتش گرفتار وسواس شده بودم پناه می بردم.

دلم می خواست آخر شب بیدار شوم و بتوانم نماز شب بخوانم و با خدا راز و نیاز کنم، ولی بیدار شدن در آن سنّ و سال برایم بسیار مشکل بود. فکر کردم ساعت زنگ داری پیدا کنم. یکی از شاگردان من که در ساعت فروشی کار می کرد ساعت زنگ داری آورد و گفت: قیمت آن سیزده تومان! است من به صورت محترمانه آن را بازگرداندم برای این که در آن زمان که شاید تمام شهریه من در یک ماه سه تومان [ سی ریال] می شد، امکان خریدن چنین ساعتی برایم وجود نداشت!

این درد و رنج ها گرچه بسیار طاقت فرسا بود ولی برای من برکات زیادی نیز به همراه داشت؛ مرا مجبور کرد که آثار مختلف بزرگان و دانشمندان را در مسائل اعتقادی و کلامی مطالعه کنم و در ادلّه آنها زیاد دقّت نمایم و در آیات قرآن و روایات غور کنم. شاید همین ها بود که خمیرمایه فکری من برای نوشتن کتاب های زیادی در اصول دین در زمان های بعد شد.

## ریشه ها و راه درمان وسواس

من فکر می کنم بخشی از وسواس، خاصیّت دوران بلوغ است که من به آن نزدیک می شدم. دوران بلوغ دوران استقلال فکری است و انسان می خواهد با تقلید خداحافظی کند لذا اگر آموزش کافی نباشد طبیعی است که گرفتار وسواس می شود.

بخش دیگری از وسواس زاییده ناآگاهی و جهل نسبت به مسائل فروع دین، طهارت و نجاست، حلال و حرام و مانند آن است که اگر انسان خوب مسائل را فرابگیرد این بخش از وسواس برطرف خواهد شد.

بخش دیگر از وسواس زاییده بیکاری و فراغت است که اگر انسان کاری پیدا کند آن را فراموش می کند. من قطعاً گرفتار بخش سوم نبودم چون بیش از حد کار می کردم، ولی دوران بلوغ نزدیک می شد و در مقابل ده ها و یا صدها پرسش که در ذهن من بود جوابی نمی یافتم، این حالت بعد از بلوغ، شاید تا سنّ بیست و چندسالگی ادامه یافت.

به هر حال این طوفان فکری که در درون روح من پیدا شده بود و سال ها ادامه پیدا کرد، هرگز مانع درس و بحث من نبود بلکه به عکس احساس می کردم فشار به درس و اشتغال فکری تا حدّ زیادی آن را تسکین می دهد.

در دوران نجف نیز وسوسه ها در مورد معارف، اعمال و افکار، کم و بیش ادامه یافت امّا به تدریج کم و کمتر می شد، مطالعات مخصوصاً در

مباحث ولایت با استفاده از کتاب پرارزش «الغدیر» ادامه یافت و توسّلات و زیارت آن مراقد مقدّس برای زدوده شدن وسواس ادامه داشت تـا آرامش نسبی بر روح من حکم فرمـا شـد، بعـدها به این نـتیجه رسـیدم که وجـود نـوعی وسـواس جزءِ طـبیعت اسـتدلالات برهانی و نظری است و حتّی قوی ترین استدلال ها در مسائل اعتباری و نظری نمی تواند بخشی از وسواس ها را از میان بردارد و تنها رسـیدن به «مقام شـهود» یعنی مشاهـده حقیقت با چشم دل و برطرف شـدن حجاب های نفسانی می تواند به ظلمت وسوسه هـا پایان دهـد و نور یقین را به دل بتابانـد. اگر پرده را کنار بزنیم و دریچه را باز کنیم و قرص خورشـید نمایان شود و اشعه آفتاب به درون کلبه ما بتابد دیگر جایی برای وسوسه باقی نخواهد ماند.

## حوزه تدریس در قم

من زمـانی که عراق را با همه خوبی ها و مشـکلاتش پشت سـر نهادم و به حوزه قم برگشـتم ضـمن اسـتفاده از درس بزرگان، تـدریس نیز می کردم. البتّه تـدریس علوم دینی برای من تـازگی نـداشت؛ از شـانزده سـالگی زمـانی که در شـیراز بودم حوزه درسـی هرچند کوچک داشـتم، به قم که آمدم نیز حوزه درسـی تشـکیل دادم، در نجف نیز همان حوزه کوچک ادامه داشت. من معتقد بودم تدریس، مانند درس خواندن برای اهل علم، هر دو واجب

است. در هنگام تدریس، انسان به مسائلی واقف می شود که هنگام درس خواندن به آن واقف نمی شود و در هنگام تدریس، انسان، احساس مسئولیّت بیشتری می کند که چیزی را که خودش دقیقاً نفهمیده برای دیگران نگوید.

حوزه درس من به خاطر آشنایی تدریجی و تجربی بیشتر به فن تدریس که خود، فنّ بسیار ظریف و مهمّی است رونق بیشتری گرفت، هنگامی که مشغول تدریس رسائل و مکاسب و کفایه شدم جمعیّت قابل ملاحظه ای از طلّاب با استعداد، اطراف مرا گرفتند.

من به همه عزیزان طلّاب و فضلا توصیه می کنم که تا پایان عمر تدریس را فراموش نکنند، هرچند برای یک نفر باشد! شاید تدریس، بیش از آن چه برای شاگرد مفید است برای استاد مفید باشد، تدریس انسان را وادار به تحقیق و دقّت فراوان و موشکافی در مسئله می کند و علاوه بر فهم مسائل، قدرت تفهیم را افزایش می دهد و در یک جمله خلاصه کنم عالمی که تدریس نکند حتماً گرفتار کمبودهایی خواهد شد!

شاید حدود سال چهل بود که به فکر تدریس خارج افتادم و از خارج اصول شروع کردم و بعد تدریس خارج فقه را آغاز کردم. علاقه شدیدی به تدریس داشتم و از درس دادن لذّت فوق العاده ای می بردم گویی خستگی را از وجود من برطرف می کرد و الآن هم چنین است .

## تشویق اساتید و بزرگان

### تشویق آیت الله العظمی بروجردی رحمه الله

یک روز آیت الله العظمی بروجردی در درس فقه اشاره به مسئله «صید لهوی» کردند، یعنی کسانی که برای تفریح شکار می کنند. معروف میان فقها این است که سفر این گونه اشخاص تمام است، امّا شاید کمتر کسی حکم به حرام بودن چنین کاری کند، من مدارک زیادی برای حرمت، جمع آوری کردم و ثابت نمودم که سفر صید لهوی یکی از مصادیق سفر حرام است که نماز در آن، باید تمام خوانده شود. هنگامی که آیت الله العظمی بروجردی نوشته مرا مطالعه کردند با تعجّب پرسیدند: آیا این نوشته را خود شما نوشته اید؟! عرض کردم آری! این موجب شد که ایشان مرا تشویق کنند.

### تشویق آیت الله العظمی بروجردی رحمه الله بر نخستین کتابم

وقتی کتاب «جلوه حق» (نخستین تألیف من) چاپ شده بود، یک

جلد از آن را خدمت آیت الله العظمی بروجردی فرستادم. مدّتی بعد، ایشان دنبال من فرستادند خدمتشان رفتم، فرمودند: من پایم درد می کرد و چندروزی به درس نیامدم و طبعاً وقت بیشتری برای مطالعه داشتم، چشمم به کتاب شما افتاد، اوّل دیدم«جلوه حق» اسمی است که به صوفی ها می خورد (در حالی که بحثهای منطقی بر ضد صوفیه داشت) و همین، حسّ کنجکاوی مرا تحریک کرد و کتاب را برداشتم از اوّل تا به آخر، تمام آن را خواندم (من بسیار از روحیه این مرد بزرگ تعجّب کردم که چطور یک کتاب را که از یک طلبه جوان به او رسیده، از اوّل تا به آخر مطالعه می کند، و این درس عبرتی برای من شد. آن هم از سوی کسی که دارای مرجعیّت و زعامت جامعه بود) بعد فرمودند: من در تمام این کتاب به هیچ عنوان، چیز خلافی ندیدم و تعبیرشان این بود: «احساس کردم نویسنده بدون آن که بخواهد خودنمایی کند و مرید، برای خودش جمع کند می خواسته حقایقی را درباره گروه صوفیّه بازگو کند». این جمله مرا بسیار تشویق کرد و اعتماد به نفس فوق العاده ای در حیطه نویسندگی به من داد و از آن جا فهمیدم تشویق، آن هم از سوی بزرگان چقدر مؤثّر و کارساز است.

## تشویق آیت الله العظمی حجّت

یک بار هم در درس مرحوم آیت الله العظمی حجّت که خدایش

رحمت کنـد طبق روشـی که ایشـان داشـتند سؤالی را مطرح کردنـد و گفتنـد : هر کس جواب آن رابیاورد من به او جایزه می دهم. بعـد از درس به کتابخانه رفتم و مـدّتی جسـتجو کردم، جواب را پیـدا کردم و به ایشان تحویل دادم، بعـد از من نیز یکی دیگر از شاگردان معروف و باسابقه ایشان، جواب را آورده بود، ایشان به او فرمود، قبل از شما دیگری جواب را آورده است و بعد یکصد تومان که در آن روز پول بسـیار زیادی بود (چون بعضی از شهریه ها از سه تومان تجاوز نمی کرد) به عنوان جایزه به من مرحمت فرمودند که هزینه چند ماه من بود و به این وسیله مرا تشویق کردند.

## محبّت و عنایت امام خمینی قدس سره

اگرچه من توفیق شـرکت در درس امام قدس سره را بیش از یک روز پیدا نکردم، شاید به دلیل این بود که در ایّامی که درس ایشـان رشـد فراوانی کرد، من کمتر به درس کسـی می رفتم و بیشتر تـدریس می کردم، ولی به هر حـال بـا افکار ایشان کاملاً ارتباط داشـتم یعنی از خلال تقریرات ایشان و کتاب ها و نوشته هایشان با افکار فقهی و اصولی ایشان آشنا بودم، و برای ایشان احترام فوق العـاده ای قائـل بودم و مرتب به دیـدن ایشـان می رفتم و ایشان هم محبّت آمیخته با احترامی نسـبت به من داشـتند. فرزند محترم ایشان مرحوم حاج آقا مصطفی پیش من درس خوانده بود به هر حال

روزی در جلسه ای که جمعی از بزرگان حضور داشتند فرزند گرامی ایشان مرحوم حاج احمدآقا به من گفتند: نامه هایی که برای امام می فرستید ایشان آنها را مطالعه کرده و نسبت به نامه شما عنایت دارند.

## دست خط آیت الله العظمی حکیم رحمه الله

یکی از موضوعات مهمی که در نجف اشرف برایم پیش آمد و در فکر من اثر گذاشت مربوط می شود به دست خطی که آیت الله العظمی حکیم، صاحب مستمسک العروه الوثقی، بر حاشیه دفتر کتاب الطهاره درس خارج فقه شان که به قلم من، تدوین شده بود) مرقوم داشتند. متن آن تقریظ به این صورت بود :

«بسم الله الرّحمن الرّحیم وله الحمد والصلاه والسلام علی رسوله وآله الطاهرین، قد نظرت فی بعض مواضع هذا التقریر بمقدار ما سمح به الوقت فوجدته متقناً غایه الإتقان ببیان رائق و أسلوب فائق یدلّ علی نضوج فی الفکر وتوقّد فی القریحه واعتدال فی السلیقه فشکرت الله سبحانه أهل الشکر علی توفیقه لجناب العلّامه المهذّب الزکیّ الألمعی الشیخ ناصر الشّیرازی سلّمه الله تعالی و دعوته سبحانه أن یسدّده و یرفعه الی المقام العالی فی العلم والعمل، إنّه ولیّ التسدید وهو حسبنا ونعم الوکیل والحمدلله ربّ العالمین».محسن الطباطبائی الحکیم

۹ / ج ۱ / ۱۳۷۰ ه ق

تصویر شماره (۳)

بنام خداوند بخشـنده مهربان، و او راست سپاس، و درود و سلام بر فرستاده او و اهل بیت طاهرینش. به بخشی از این تقریر (۱) به مقـداری که وقت اجـازه می داد نظر افکنـدم. آن را در نهایت دقّت دیـدم با بیانی شـیوا و رسا، و اسـلوبی سـرآمد که بیانگر رشد فکری و شـکوفایی ذوق و اعتدال سـلیقه مقرّر است، پس شـکر برای خداوند سـبحان که شایسته و اهل شکر است را بجا آوردم به جهت توفیقی که به جناب علّامه مهذّب، پاک و هوشـمند، شیخ ناصر شیرازی سلّمه الله تعالی عطا کرد و از حضرتش خواسـتم که یـاریش دهـد و او را به مقـام عـالی از علم و عمل برسانـد چراکه اوست یاری دهنـده و اوست کفایت کننـده ما و بهترین پشتیبان، و الحمد لله ربّ العالمین.

---

۱- . منظور از تقریر نوشتاری است که در آن، شاگرد درس استاد را نوشته شده و نظراتخویش را نیز در آن وارد نموده است.

## دین و انقلاب

### خاطرات هفت ماه تبعید

خاطرات هفت ماه تبعید (۱)

لازم است خاطرات تبعید به نقاط مختلف، از جمله: «چابهار» در جنوب شرق، و «مهاباد» در شمال غرب و «انارك» در قلب کویر، و سفر ۷ هزار کیلومتری که بین تبعیدگاه ها نمودم و آن چه را که در نقاط مختلف مملکت دیدم، به رشته تحریر دربیاورم؛ تا از لابه لای آن، به علل ناآرامی ها و انفجارهای اجتماعی اوایل انقلاب پی ببرید و بدانیم سرچشمه اصلی در کجاست. قبلاً اجازه می خواهم مقدّمه کوتاهی در این جا بیاورم، سپس وارد اصل موضوع شوم و خداوند بزرگ را گواه می گیرم که جز حق ننویسم و از هرگونه بحث غیر منطقی پرهیز کنم.

---

۱- . این بخش از نوشته های معظم له در سال ۵۸ بعد از بازگشت از تبعید گرفته شده که درروزنامه کیهان منتشر شد.

## ریشه های انقلاب

مملکت ما پس از دگرگونی های اوایل انقلاب وارد مرحله ای از تاریخ خود شد که بازگشت به عقب برای آن ممکن نبود، هر چند نیرومندترین عوامل برای این عقب گرد تلاش کنند. (اشاره به حوادث و طوفان های سیاسی سال ۵۶ یعنی یک سال قبل از پیروزی انقلاب).

این یک واقعیّت است، این یک ضرورت تاریخی است که همه باید به آن اعتراف کنیم.

برای پی گیری علل این انقلاب و دگرگونی همه جانبه، و یا به تعبیر بعضی ناآرامی و شورش! و یا هر چه آن را بنامیم، غالباً سعی می شود از زاویه خاصّی به آن بنگرند و به همین دلیل به نتایج محدود و ناچیزی دست می یابند. چرا که نتایج کلّی را فقط با یک دید کلّی و بررسی همه جانبه می توان دریافت.

در بحث های محدود، گاهی «عوامل جنبی حوادث» به جای «عوامل اصیل» می نشیند، و عوامل اصلی به دست فراموشی سپرده می شود.

بعضی تنها روی مسئله «فساد و سوءاستفاده های کلان غارتگران از بیت المال» توسّط عدّه ای که روزی مصدر کار بودند انگشت می گذارند، و آن را عامل اصلی ناآرامی ها می شمارند. ولی با اعتراف به وجود سوءاستفاده های بزرگ در دستگاه ها، که با ارقامی نجومی باید از آن سخن گفت، هرگز نمی توان آن را عامل اصلی شمرد، چرا که این

سوءاستفاده ها در این مقیاس وحشتناک تنها برای گروه های خاصّی روشن بود، نه برای عموم.

بعضی دیگر که می خواهند خود را از عوامل اصلی دور نگه دارند، تنها روی مسئله فساد و رشوه خواری و کاغذبازی اداری – به عنوان علّت اصلی ناآرامی ها– تکیه می کنند، در حالی که خوب می دانیم در سال های قبل از انقلاب این وضع در مملکت ما وجود داشت، و همه مردم هم از آن باخبر بودند و به آن معترض بوده و هستند؛ ولی این موضوع هر قدر هم مهم باشد چیزی نیست که مردم هزاران قربانی برای آن بدهند.

کمی حقوق کارمندان، مشکلات مسکن، مشکلات اعزام دانشجو، تورّم، تبعیضات ناروا، نیز همانند مسائل اداری، یا سوءاستفاده از بیت المال (با تمام اهمّیّتی که دارند) گوشه کوچکی از علل این «انفجار عظیم اجتماعی» را تشکیل می دهند، ولی ریشه اصلی را باید در جای دیگری جستجو کرد.

امیدوارم در لابه لای شرح این سفر پرماجرا و آن چه را با چشم خود دیدم و از زبان گروه های مختلف مردم شنیدم عوامل اصلی را به روشنی بیابیم.

شب ۱۸ دیماه بود که تلفن ها در قم به صدا در آمد: آقا، مقاله روزنامه اطّلاعات را به قلم رشیدی مطلق (که بعدها معلوم شد نویسنده اصلی مقاله چه کسی بوده که از رشادت مطلق کمترین بهره ای نداشته) مطالعه کرده اید؟

راستی هتّاکی و رسوایی را به آخرین حد رسانده... آیا فردا دروس حوزه علمیّه تعطیل است؟... و فردا صبح بود که نخست حوزه علمیّه قم، و سپس بازار قم تعطیل شد. و فضلا و طلّاب علوم دینی به عنوان اعتراض به خانه های مراجع در گروه های کاملاً منظم رو آوردند، و چهره شهر به کلّی دگرگون شد؛ و به این ترتیب نخستین جرقّه انقلاب در فضای قم آشکار گردید. جرقّه ای که هیچ کس باور نداشت این قدر توسعه یابد و سراسر مملکت را فرا گیرد و دامنه آن به خارج نیز کشیده شود.

در این که مقاله مزبور که در آن به امام خمینی قدس سره توهین و اسائه ادب شده بود و چیزی نبود که برای کسی قابل تحمّل باشد، شکّی نیست، ولی مهم این است که بدانیم در پشت آن جرقّه، مخزن باروتی نهفته شده بود که این جرقّه یکباره آن را شعله ور ساخت، دمل چرکینی در پیکر اجتماع وجود داشت که نتیجه سالیان دراز، خفقان و زورگویی و بی عدالتی، بی اعتنایی به خواستهای مردم، ظلم و دروغ و نابسامانی های دیگر بود که در انتظار نیشتر نیرومندی بود، و به هنگامی که نیشتر فرود آمد فریاد و فغان از تمام این پیکر برآمد و آن چه در درون نهفته بود بیرون ریخت!

روز ۱۸ دیماه روز پرهیجانی در قم بود، و همه مراجع قول دادند برای رفع این توهین اقدام کنند. روز بعد کار بالاتر گرفت، و سیل جمعیّت افزونتر شد، آن روز برنامه این بود که به خانه های «اساتید حوزه علمیّه» بروند و چنین شد، از جمله سراغ این جانب در مدرسه امیرالمؤمنین علیه السلام

آمدنـد، داخـل و خارج مـدرسه و خیابان از جمعیّت موج می زد و من در سـخنرانی کوتاهی که کردم نخست از یکپارچگی و وحـدت جمعیّت، و مشت محکمی که مردم بر دهـان نویسـنده مقاله و همفکران او زده بودنـد تشـکّر کردم و گفتم با این کار نشان دادید این گونه هتّاکی ها بعد از این بدون جواب نخواهد ماند، و به این ارزانی که آنها گمان می برند تمام نخواهد شد!

سپس اضـافه کردم اگر بزرگ قومی را این چنین هتک کننـد، چه احترامی برای دیگران می مانـد «اگر بایـد بمیریم همه با هم بمیریم، و اگر بنا هست زنده بمانیم همه با هم زنده بمانیم!».

این جمله که بعد برای بسیاری شکل شعار به خود گرفته بود یکی از اسناد معتبر تبعید من به چابهار بود و رئیس امنیّت قم آن را به عنوان دعوت به قیام بر ضدّ امنیّت ملی تفسیر می کرد!

به هر حـال آن جلسه تمـام شـد، امّـا عصـر، هنگامی که طلّاب و جوانان از خانه اساتیـد با آرامش کامل و حتّی بـدون کوچک ترین شـعار (چون آن روز نه تنهـا شکسـتن شـیشه هـا معمول نشـده بود بلکه هنوز شـعارهای خیابـانی نیز در کـار نبود) باز می گشتند، مورد هجوم مأموران پلیس واقع شدند و برای نخستین بار در این حوادث خون عدّه ای بی گناه سطح خیابان را رنگین ساخت!

مأموران امنیّتی قم، برای تبرئه خود از این خشونت و کشتار بی

سابقه، طبق معمول دست به کار پرونده سازی زدند و طبق رأی «کمیسیون امنیّت اجتماعی» که زیر نظر فرماندار و چهار تن دیگر از رؤسای ادارات تشکیل می گردید این جانب و شش نفر دیگر در حوزه علمیّه قم و چند نفر از تجّار محترم بازار را محرّکین اصلی این حادثه معرّفی کردند و حکم تبعید سه ساله (حدّاکثر تبعید) را برای همه صادر نمودند!

رئیس ساواک قم هنگامی که در اطاقش به من اعلام کرد باید به تبعیدگاه بروم، گفتم ای کاش آن کس که این حکم را صادر کرده این جا بود و با او سخن می گفتم.

بی تأمّل گفت: آن کس منم! بفرمایید... (و آن جا مفهوم کمیسیون امنیّت اجتماعی را فهمیدم).

گفتم: هر حادثه ای را به ما نسبت دهید! این حادثه را خودتان آفریدید، و همه می دانند، مگر شما وکیل مدافع آن مقاله نویس هستید؟ خاموش کردن این آتش راه ساده ای داشت، می آمدید از آن مقاله عذرخواهی می کردید و می گفتید آن نویسنده غلط کرده، جبران می کنیم، چرا به خاطر اعتراض قانونی مردم به یک نویسنده مزدور، مردم را به گلوله بستید؟

گفت: واقع این است که ما هم نفهمیدیم به چه منظور آن را نوشته اند؟ و چه کسی نوشته؟... به هر حال مطلب از اینها گذشته بفرمایید... (به

سوی تبعیدگاه).

گفتم: کجا؟

گفت: بعدآ روشن می شود.

در این اثنا مأموری از در وارد شد و گفت قربان آقای... (یکی از مقام های قضایی را نام برد) با توقیف آن سه نفر موافقت نکرده (معلوم نشد کدام سه نفر را می گوید).

رئیس ساواک (بدون اعتنا از این که من شاهد و ناظرم) با عصبانیّت گفت، غلط کرده! من می گویم توقیفشان کنید!... (و این جا بود که صحنه دیگری از حکومت مطلقه ساواک را بر همه دستگاه ها با چشم دیدم و به «دموکراسی ساواکی» آفرین گفتم!)

## دروغ بزرگی به نام حقوق بشر

نقض صریح و مکرّر حقوق بشر از دردناک ترین خاطراتی است که تاریخ معاصر مملکت ما به خاطر دارد در حالی که (مادّه اوّل) «اعلامیّه جهانی حقوق بشر» به عموم جهانیان توصیه می کند که نسبت به یکدیگر با روح برادری رفتار کنند و «مادّه پنجم» تأکید می کند که «احدی را نمی توان تحت شکنجه، و یا مورد مجازات، و رفتاری ظالمانه و یا بر خلاف شئون انسانیّت قرار داد»، و از آن بالاتر در برنامه حکومت اسلامی که جامعه روحانیّت مخصوصاً امام خمینی قدس سره روی آن تکیه دارند، نهایت

اهمّیّت به این موضوع داده شده، ولی در محیط ما این مسئله به صورت بازیچه مضحکی درآمده است و هر روز شاهد صحنه های تازه ای از نقض صریح این حقوق بوده ایم.

نمونه ای از آن را در طرز فرستادن تبعیدیان به تبعیدگاه ذیلاً ملاحظه می کنید :

* * *

شب بود هوا به شدّت سرد، و کاملاً تاریک شده بود. یک کامیون ارتشی در کنار ژاندارمری (قم) در انتظار من و دو نفر دیگر از آقایان بود، و برای هر نفر، دو مأمور مسلّح تعیین شده بود، و چون وضع قم به شدّت ناآرام بود برای بیرون بردن ما زیاد عجله نشان می دادند.

هنگامی که با ۶ مأمور مسلّح به محلّ «پلیس راه قم - اراک» رسیدیم، برف باریدن گرفت. در این جا می بایست توقّف کنیم تا ماشین های عبوری فرا رسد، و هر کدام به سوی مقصد تعیین شده حرکت کنیم.

خواستیم در آسایشگاه پلیس راه، تا فرا رسیدن ماشین عبوری بمانیم، جناب سروانی که شدیداً ناراحت به نظر می رسید مخالفت کرد و گفت باید در ماشین بمانید و حتّی با سلاح کمری، ما را تهدید کرد!

برزنت سقف و اطراف کامیون پاره بود و باد و برف به داخل ظلمتکده ماشین می دوید، و شاید برودت هوا به چند درجه زیر صفر رسیده بود، مأموران به نوبت پیاده می شدند و خود را در مرکز پلیس گرم می کردند،

امّا من احساس کردم نشستن در ماشین خطرناک است خوب بود پیاده می شدیم و در بیابان در زیر برف راه می رفتیم تا خون در بدنمان منجمد نشود، ولی موافق نبودند. آخرین فکری که به نظرمان رسید این بود که در کامیون مرتّباً دست و پاها را حرکت دهیم تا از خطر انجماد رهایی یابیم، و فراموش نمی کنم که مدّتها آثار ناراحتی آن شب در یک دست من باقی بود.

* * *

ساعتی بعد در اتوبوسی که به مقصد اصفهان در حرکت بود احساس می کردم بدنم که میرفت منجمد شود کم کم دارد جان می گیرد، مسافران اتوبوس با تمام وحشتی که از تفنگ مأموران مسلّح داشتند - به خصوص پس از آن که مرا شناختند - از هرگونه همدردی دریغ نکردند، و این صحنه، مسائل زیادی را به آنها می آموخت.

دستور این بود، با سرعت برویم، و در شهرها توقّف نکنیم، و در صورت لزوم فقط در مرکز پلیس راه، از اتومبیلی به اتومبیل دیگر، منتقل شویم، بعد از نصف شب به اصفهان رسیدیم در آن جا موافقت کردند که با یک اتومبیل سواری به سوی یزد راه بیفتیم، گردنه صعب العبور و طولانی «ملّا احمد» را در وسط راه، برف و مه غلیظ فراگرفته بود، و کمتر عبور و مرور صورت می گرفت، ولی آنها اصرار داشتند همچنان پیش برویم، به جایی رسیدیم که نه بدرستی قادر به رفتن بودیم، و نه بازگشت، خلاصه آن

شب را در میان برف و مه تا آستانه مرگ پیش رفتیم و خدا نجات داد، و با زحمت زیاد به یزد رسیدیم و بدون وقفه به راه ادامه دادیم.

شب در مسیر «بم - ایرانشهر» راه را گم کردیم، و در بیراهه ای گرفتار شدیم. ظلمت همه جا را فرا گرفته بود، و اثری از جنبنده ای دیده نمی شد، و در فکر بودیم چه باید کرد؟ قضا را چراغی از دور نمایان شد، معلوم شد اتوبوسی است که او هم از این راه آمده، بیم آن بود که با اشاره ما توقّف نکنند یکی از دو مأمور که کم کم با هم رفیق شده بودیم و آرام آرام او را می ساختم، گفت اسلحه در این جا بدرد می خورد، پایین پرید و تفنگ را سردست گرفت و جلوی اتوبوس را سد کرد!

راننده و مسافران جا خوردند که چه خبر است؟ و چقدر خوشحال شدند، هنگامی که فهمیدند ما فقط می خواهیم راه را پیدا کنیم!

سرانجام معلوم شد ما اشتباهاً از راه خاکی زاهدان آمده ایم نه ایرانشهر!

راننده که جوان خامی بود مخالف بازگشت ما بود، ولی من اصرار داشتم که باز گردیم به خصوص که خطر تمام شدن بنزین نیز در میان بود (لازم به یادآوری است که در آن زمان حتّی در بعضی از شاهراه های آن منطقه، در فاصله ۳۵۰ کیلومتری یک پمپ بنزین هم وجود نداشت) به علاوه حدود ۳۰ ساعت راه مداوم و بدون استراحت و خواب، اعصاب ما را از کار می انداخت، مأمورین هم از پیشنهاد من به این دلیل که «آقا

تجربه شان از ما بیشتر است»! حمایت کردند و به «بم» باز گشتیم.

سرانجام پس از حدود ۵۰ ساعت راه پیمودن به بندر چابهار، در مرز پاکستان و در ساحل دریای عمان، یعنی دورترین نقطه کشور رسیدیم، خسته و کوفته و بیمارگونه و در طول راه مرتب به یاد منشور جهانی اعلامیه حقوق بشر (و روز و هفته ای که در سال بدان اختصاص داده ایم) بودم! معلوم شد مأمورین ما هم دل پردردی از اوضاع دارند ولی بنا به اظهار خودشان راه فرار ندارند.

## نخستین تبعیدگاه، چابهار

با این که در نقاط دیگر برف می بارید و بهمن ماه بود در چابهار از کولر استفاده می کردند! امّا بومی ها که اکثرشان بلوچ هستند می گفتند هوا سرد شده! گرما موقعی است که از سرانگشتان انسان قطره قطره عرق می چکد! و مغز سر را به جوش می آورد، هوا شرجی می شود و لباس ها خیس و از برگ درختان در هوای بدون ابر، مانند باران، آب فرو می ریزد!

در گوشه و کنار و حتّی در داخل این «شهر کوچک مرزی» زاغه ها و آلونک هایی به چشم می خورد که نه برق داشت و نه آب، و نمی دانم با این حال در تابستان چه می کردند؟ امّا همان روزها در جراید عصر تهران، که بر اثر بُعد راه، گاهی پس از یک هفته! به دست ما می رسید، خواندم: بنا هست در کنار بندر چابهار یک پایگاه عظیم دریایی بسازند و با آن،

مجموعه پایگـاه هـای سه گـانه «هوایی» و «زمینی» و «دریایی» تکمیل گردد. هزینه آن چهار میلیارد بود، هر چه بود مشـهور در میان مردم محل چنین بود که پایگاه در قرار داد آمریکایی هاست و حتّی شرط کرده اند مجبور به استخدام یک کارگر ایرانی نباشند!

امّا معلوم نبود این پایگاه عظیم، با آن هزینه سـرسام آور، برای چه ساخته می شـد؟ و در برابر کـدام دشـمن سرسـخت و عظیم بـود؟ آن هـم در منطقـه ای کـه آب آشامیـدنی نـداشت و آب لـوله کشـی آن بـه قـدری شوربـودکه بـه هنگـام شسـتشوی صورت،چشم راآزارمی داد!

در تمام این شهر در آن روز، یک داروخانه موجود نبود، و تنها حمّام شهر بر اثر عدم پرداخت آب بها تعطیل شده بود! افرادی در آن جا بودنـد که شاید در تمام سال یک میوه یا مختصـر سبزی نمی خوردند. من هنگامی که ارقام سـرسام آور این بودجه های تسـلیحاتی را در این مناطق فوق العاده محروم دیدم، در این فکر فرو رفتم که تسـلیحات فوق العاده نظامی کشور ما به این می مانـد که دور تا دور درختی را برای حفاظت، با زنجیرهای محکم ببندیـد، امّا درخت از درون بپوسـد، و زیر فشار زنجیرها فرو ریزد، پایه اسـتقلال یک مملکت روی سـلاح های مدرن نیست، روی ایمان و عشق و علاقه و دلبسـتگی مردم به آن آب و خـاک است و اگر مـا پیشـرفته ترین سـلاح هـا را به قیمت بـدبختی و سـیه روزی مردم به دست آوریم، راه فنا را با دست خود هموار ساخته ایم، و اگر به جای این

آهن پاره ها با رسیدگی به وضع مردم محروم این مناطق، شعله عشق و ایمان را در دلهاشان بیفروزیم، با چنگ و دندان هم که باشد از تمامیّت مملکت پاسداری می کنند!

## بلای استبداد و ریاکاری

گفتم که آب لوله کشی شهر چندان شور بود که حتّی برای شستشو نیز دردسر داشت، و آب آشامیدنی را باید با تانکرها یا بشکه های کوچک از نقاط دور و نزدیک می آوردند. یک روز ناگهان دیدم آب لوله کشی شیرین شده، اوّل گفتم شاید اشتباه می کنم، چندبار مضمضه کردم، دیدم راستی شیرین است، صدا زدم از فرصت استفاده کنید و فوراً ظرف هایی که برای ذخیره آب داریم بیاورید تا از آب شیرین پر کنیم، و چنین کردند، امّا شاید سه ساعت نگذشته بود که آب مجدّداً به شدّت شور شد! خیلی تعجّب کردم.

مرد محترمی که در همسایگی ما بود گفت تعجّب ندارد، حتماً یکی از شخصیّت ها، از مرکز آمده است که معمولاً برای ارائه اجرای پروژه آب شیرین، ذخیره آب شیرینی را که در اختیار دارند فوراً به درون لوله ها می فرستند، امّا وقتی که بازدید تمام شد پیچ آن را محکم می بندند!

گفتم: این کار هر عیبی دارد یک حسن بزرگ هم دارد، لازم نیست شما هر روز پولی برای خرید روزنامه خرج کنید، بلکه صبح که از خواب

برخاستید آب لوله را مضمضه می کنید، اگر کاملاً شور بود می فهمید امروز هیچ کس به شهرتان نمی آید، ولی اگر کاملاً شیرین بود حتماً در انتظار یکی از شخصیّت های درجه یک باشید و به همین نسبت اگر نیمه شور بود احتمال آمدن یک شخصیّت «درجه دو» قوی است!

چندی پیش مطبوعات نوشته بودند که در یزد خیابانی است که تاکنون چندین بار افتتاح شده یعنی هر وقت یکی از مقامات برای بازدید شهر می آید آن خیابان را مجدّداً قرق کرده، نوار سه رنگ بر سر خیابان می بندند، و باز هم به عنوان یک پروژه تازه انجام یافته آن را افتتاح می کنند!

یکی از دوستان روحانی با «خودیاری مردم» (بدون کمترین دخالت دولت) پلی در یکی از روستاهای مازندران ساخته بود، همین که پل تمام شد مقامات دولتی فشار آوردند که ما باید آن را افتتاح کنیم، و در اخبار رادیو آن را جزء پروژه های انجام شده دولت اعلام کردند!

خوب ملاحظه می کنید در شمال و جنوب و شرق و غرب همه جا آسمان همین رنگ است، و ریاکاری با شدّت تمام در تمام سطوح جریان دارد، گرچه نقش ایوان را زیبا کرده بودند، امّا خانه از پای بست ویران بود!

ساکنان «چابهار» که مردمی پر محبّت هستند، هشتاد درصد سنّی و بیست درصد شیعه اند و همچون برادران با هم زندگی می کنند. آنها از محروم ترین مردم کشور ما می باشند، در حالی که به گفته اهالی، در هوای

گرم آن جا اگر درخت میوه ای باشد در سال دوبار میوه می دهد!.

«باغ کشاورزی» چابهار نشان می داد که خاک آن منطقه از مستعدترین خاک هاست.

این باغ کشاورزی با این همه محصولات گرمسیری متنوّعش بهترین سند زنده برای مقصّر بودن دستگاه هاست، و نشان می دهد که اگر به تهیّه آب و توسعه کشاورزی منطقه توجّه شود نه تنها مردم منطقه اداره می شوند بلکه بار سنگینی از دوش مردم سایر نقاط بر خواهد داشت، و گامی خواهد بود در جهت از میان بردن «وابستگی کشاورزی به بیگانگان» که امروز به شکل خطرناکی در آمده است.

* * *

از مسائل شگفت آوری که در اوایل ورود در این منطقه دیدم این بود که در تمام شهر یک حمّام بیشتر وجود نداشت و آن هم تعطیل شده بود.

در ضمن معلوم شد مقدار بیست هزار متر از بهترین زمین های شهر از طرف شهرداری، مجّاناً و بلا ـ عوض، برای احداث «گورستان» به فرقه گمراه غیر اسلامی «بهایی» واگذار شده است؛ در حالی که نفرات آنها در آن شهر قطعاً از «شش خانواده» تجاوز نمی کرد و برای دفن همه آنها بیست متر زمین کافی بود! ولی مسلمانان اصلاً گورستان نداشتند. فکر کردم سکوت در این جا جایز نیست لذا به عنوان یک مقام مسئول مذهبی یک تلگرام شهری برای فرماندار و شهردار فرستادم و نسبت به این مسئله و بعضی

دیگر از مسائل شهری اعتراض کردم (و پیش خود فکر می کردم چابهار آخر خط است جایی دورتر از آن ندارند که مرا بفرستند).

اگر تعجّب نکنید دو روز بعد شهردار که آدم صریح و مصمّمی به نظر می رسید، ضمن یک نامه رسمی با امضا و مهر شهرداری، ضمن تشکّر از این انتقادها نوشته بود: «این بخشش در زمان تصدّی این جانب صورت نگرفته - و به طوری که پرونده امر نشان می دهد - به دستور «مرکز» بوده است»! یعنی کاری از دست ما ساخته نیست، امّا بعضی دیگر از پیشنهادها را انجام می دهیم. دیدم آب از سرچشمه گل آلود است و همه نقاط مملکت از این آب گل آلود سهمی دارند، و به همین دلیل می بینیم بعضی از افراد فرصت طلب با زد و بند با بعضی از مقامات خودکامه، و استفاده از خفقان محیط و سانسور مطلق مطبوعات، در مدّت کوتاهی صاحب ده ها کارخانه، ده ها هزار گوسفند، و املاک وسیع و بی حسابی در شرق و غرب و شمال و جنوب مملکت شدند. و آن چنان ثروت عظیمی گرد آوردند که هیچ سرمایه داری در عصر مالکیّت های بزرگ به گرد آنها نمی رسید.

* * *

مردم چابهار - مانند سایر نقاط کشور - از نظر مذهبی نیز محرومیّت شدید دارند، و باید اعتراف کنم که اگر مرا به آن جا نفرستاده بودند با پای خود نمی رفتم و چه خوب شد که رفتم و از نزدیک دیدم و محرومیّت ها را

درک کردم.

البتّه به مقدار توان به مسجد و برنامه های مذهبی تا حدّی سر و سامان داده شد، کتابخانه ای به کمک و همّت یکی از آقایان تأسیس شد، در بعضی از جلسات دینی که داشتم هشتاد درصد برادران اهل تسنّن شرکت داشتند، و نیز با علمای مذهبی آنها در محیطی پر از تفاهم صحبت می کردم و بسیاری از مسائل مملکتی نیز در این میان روشن می شد که در این مختصر شرح آنها ممکن نیست.

یکی از اهالی می گفت ما باید خدا را شکر گوییم و برای آنها که شما را این جا فرستادند دعا کنیم و الّا ما کجا و این برنامه ها کجا!

## تبعیدگاه دوم مهاباد

۵۰ روز در چابهار گذشت. اواخر اسفند بود، هوا به سرعت رو به گرمی می رفت، بدنها عرق سوز شده بود! و نگران فرا رسیدن بهار و تابستان بودیم که ناگهان فرمان حرکت به سوی «مهاباد» در شمال غربی کشور، صادر شد، با دو مأمور یکی شیعه و دیگری سنّی، یکی مسلسل بدست و دیگری با اسلحه کمری، یکی حرف زن، و دیگری تیرانداز ماهر، با مقدار زیادی فشنگ اضافی، این فاصله سه هزار و دویست کیلومتری را در مدّتی قریب به یک هفته پشت سر گذاشتیم، و در میان برف و سرما وارد مهاباد شدیم!

با این که قانون تبعید (اقامت اجباری) می گوید: شخص تبعیدی هیچ گونه محدودیّتی نباید داشته باشد، و آزادی او از هر نظر تأمین گردد، من در مهاباد، به عکس چابهار، هیچ گونه آزادی نداشتم.

ندانم کاری های رئیس شهربانی، و فرماندار سبب شده بود که مردم از هرگونه تماس با من وحشت داشته باشند. حتّی کسبه در فروختن جنس احتیاط می کردند، دکتر محترم دندانسازی را تحت بازجویی قرار دادند که چرا دندانم را اصلاح کرده، هیچ کس بدون اجازه ساواک جرأت اجاره دادن خانه به من را نداشت، یک مأمور مخفی که مخفی هم نبود، همه جا مثل سایه مرا دنبال می کرد. تلفن منزل شدیدآ تحت کنترل بود. بعضی از مسافرانی را که از نقاط دور و نزدیک به دیدنم می آمدند به اطّلاعات شهربانی یا ساواک می بردند. با این که میل داشتم از آن فرصت گرانبها استفاده کرده و با علمای اهل تسنّن در مسائل مختلف اسلامی گفتگو کنم و آنها نیز متقابلاً چنین تمایلی داشتند، امّا بر اثر فشار شدید دستگاه ها، قبل از گذشتن چهل روز این توفیق دست نداد، در آن محیط، همه از هم می ترسیدند، و سایه سنگین دستگاه های امنیّتی ساواک و غیره بر همه جا افتاده بود.

امّا سرانجام دیدیم که همین مهاباد پر خفقان و سخت تحت کنترل، چگونه بیدار شد و صحنه عظیم ترین تظاهرات خیابانی گشت؟

## تبعیدگاه سوم انارک نایین

خاطرات تلخ و شیرین این شهر سرسبز و پربرکت را - با تمام اهمّیّتی که دارد - برای رعایت کوتاهی سخن، رها کرده، به سراغ سوّمین تبعیدگاه یعنی شهر کویری «انارك نایین» می رویم.

یک روز رئیس اطّلاعات شهربانی مهاباد به منزل آمد و گفت که نامه ای از قم آمده و مثل این که مشکل کار پایان یافته است و باید به شهربانی بیایید. امّا در شهربانی گفتند شما باید همین الآن به سوی «انارك نایین» حرکت کنید، حتّی حقّ بازگشت به منزل و روشن ساختن وضع همسر و فرزند را هم ندارید! (خانواده نزد من بودند) تا خواستم مفادّ اعلامیه جهانی حقوق بشر را یادآور شوم، دو مأمور مسلّح با دو قبضه (مسلسل) را در برابر خود دیدم، و آن قدر فشنگ به کمرشان بسته بودند که کمر بندشان از سنگینی می خواست پاره شود، نفهمیدم برای جنگ با لشکر «سلم» و «تور» آماده شده بودند یا برای بدرقه یک نفر تبعیدی که حتّی چاقوی قلمتراش در جیب نداشت!

گفتند: ماشین آماده است بفرمایید. بیست ساعت بدون توقّف و استراحت در راه بودیم که به نایین رسیدیم و از آن جا با یک ماشین ژاندارمری با سه مأمور یکی مسلسل بدست و دو نفر دیگر با تفنگ، به شهرك انارك در ۷۵ کیلومتری نایین رسیدیم!

* * *

این شـهرک همان گونه که از نامش پیـداست تعـداد کمی درخت انار دارد و دیگر از آب و آبادی هیچ خبری نیست، و کویر پهنـاور مرکزی، از چهـارسو آن را احاطه کرده، چنـد کوچه پهن آسـفالتی دارد که از ناچاری نام خیابان بر آن گـذارده انـد و همه آنهـا به بیابـان برهـوت خشـک و سـوزانی منتهی می شـود. تنهـا نـانوای شـهر هم هجرت کرده بود و جز نـان خـانگی که مخصوص اهالی بود پیدا نمی شد و به همین دلیل دو ماهی که در آن جا بودم غالبآ نان خشـکی که از نقاط دیگر می آوردند مصـرف می شـد. آب آن جا قابل شـرب نبود، به همین دلیل دوسـتان اصـفهانی که تقریبآ همه روز با پیمودن بیش از دویسـت کیلومتر راه به دیـدنم می آمدنـد آب آشامیدنی را از آن جا می آوردند، تنها نفت و بنزین فروش شـهر، به خاطر کمی درآمد کارش را تعطیل کرده بود و نفت و بنزین پیـدا نمی شـد. اهالی تعـدادی «بز» داشـتند که به خاطر نیافتن علفی در کویر خشـک غالبآ گرسنه بودند، و یکی از آنها می گفت چهار بز را دوشیدم فقط ۲۰۰ گرم شیر داشتند!

این شهرک دو هزار نفری را «شهر زنان» می گفتند، به این دلیل که مردان تمام طول هفته را (غیر از جمعه) در معدن سربی که در نزدیکی آن جا بود و به نام معدن نخلک است کار می کردند، و زن و فرزندشان بی سرپرست بودند.

نمی دانم شنیده اید کار کردن با سرب خطرناک است تا چه رسد به کار کردن در معدن سرب و به زودی انسان را مسلول می کند، مگر این که

مراقبت های لازم صورت گیرد.

کارگران در عمق ۱۸۰ متری بایـد کار کنند و گاهی تا کمر آنها در آب بود با این همه حقوق فوق العاده ناچیزی از **۲۳** تا **۳۰** تومان در روز می گرفتند. به همین دلیل جوانان از شهر فرار کرده و به نقاط دیگر رفته بودند. به این گونه کارگران برای پیش گیری از بیماری باید هر روز یک شیشه شیر تازه داد امّا از این هم مضایقه می کردند.

وضع بعضـی از مردم آن جـا به قـدری رقّت بـار بود که نمی توان شـرح داد؛ امّـا عموماً خوش قلب و مهربان و معتقـد به مبانی مذهبی بودند. به همین دلیل در مدّت کوتاهی با همه آشنا شدم و برنامه های وسیع دینی در آن جا پی ریزی شد و خوشبختانه محدودیّتی هم نداشتم.

امّا فراموش نکنید که در اطراف این شـهر محروم، معادن گرانبها از جمله معدن طلا و حتّی اورانیوم نیز وجود دارد، ولی هرگز سهمی از آنهـا به مردم نمی رسـد. و از همه مهمـتر در ۳۰ کیلومتری شـهر (وسـط جادّه انارک نایین) یک پایگاه عظیم نیروی هوایی در کنـار جاده قرار گرفته که موشک های نیرومنـد زمین به هوا دور تا دور آن را محاصـره کرده بود و با هزینه هنگفتی اداره می شد. و تنها آبادی وسط راه همین است و بس!

دلخوشـیم در آن شهر علاوه بر محبّت مردم، و دوستان فراوانی که از اصفهان و یزد و نایین و کاشان و سایر نقاط به دیدنم می آمدنـد این بود که «آیت الله پسـندیده» برادر ارجمنـد و محترم «امام خمینی قدس سـره» و چند نفر دیگر از دوسـتان در آن جا تبعید بودند، آنها را قبلاً به عنوان تبعید به

آن جا آورده بودند، و از مصاحبت ایشان لذّت می بردم.

دو سه ماهی در آن جا گذشت یک روز خبر آوردند که جای شما عوض شده و باید به تبعیدگاه چهارم یعنی «جیرفت» حرکت کنید، مأمورین و ماشین آماده اند...!

من با خاطره ای که از زمستان آن جا در ذهن داشتم می دانستم منطقه ای است میان کرمان و بندرعباس، گرم و سوزان، رفتن به آن جا آن هم در وسط ماه مبارک رمضان و روزه گرفتن به هیچ وجه کار عاقلانه ای نیست، به علاوه معنا ندارد که ما خاموش بنشینیم و مانند توپ فوتبال هر روز به سویی پرتاب شویم، راننده را فوراً خبر کردم و شبانه از انارک از بیراهه به قم آمدم و گفتم: «بالاتر از سیاهی رنگی دیگر نباشد!» و نامه ای نوشتم و در انارک گذاشتم که صبح به مأمورین بدهید به این مضمون که من برای مشورت با وکیل مدافعم به قم رفتم، جزء غیبت محسوب ندارید! و اتّفاقاً مقارن همین اوضاع ایّام دگرگون شد. انقلاب شتاب گرفت و به ثمر نشست و همه زندانیان سیاسی و تبعیدی ها آزاد شدند و جبّاران و سردمداران فرار کردند یا به زندان افتادند یا اعدام شدند. فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین.

سرانجام این درس بزرگ را فهمیدم که زندان عناصر انقلابی را پخته تر و آگاه تر و مقاوم تر می کند. و تبعیدها ندای انقلاب را به نقاط دور و نزدیک می رساند!». (پایان بحث ۷ ماه در تبعید)

## نجات از ترور

### حادثه اوّل

در اوایل انقلاب یک شورای عالی قضایی تشکیل شد که ناظر بر وضع دادگاه ها در سراسر کشور بود. در مدّت کوتاهی که من عضو آن شورای عالی بودم (و مرکزش در قم بود و هنوز به تهران منتقل نشده بود) با توجّه به این که در آن وقت بعضی از افراد نفوذی در برخی از دادگاه ها، تندروی هایی کردند که امام قدس سره خیلی ناراحت شدند و انعکاس نامطلوبی هم در سطح جامعه داشت، در جلسه شورای عالی صحبت شد که افرادی از خود اعضای شورا به نقاط مختلف بروند و نظارت کنند و کنترلی داشته باشند.

من تصمیم گرفتم که با جمعی از دوستان سفری به اصفهان برویم و نظارتی بر امر دادگاه ها داشته باشیم. در آن وقت اصفهان، زیاد مسئله داشت و جریانات مشکوک در آن جا کار می کردند، قتل مرحوم شمس آبادی که قبل از انقلاب واقع شد و قتل مرحوم مهندس بحرینی که بعد از انقلاب واقع شد و مسائل دیگر، جوّ آن جا را ملتهب کرده بود و شاید از نظر ظاهر، رفتن در آن کوره داغ! کار عاقلانه ای نبود؛ ولی من هیچ وقت این ملاحظات را در زندگی نمی کردم، می گفتم کاری که برای خداست، خدا هم حفظ می کند و تأثیر می دهد. آن جا که رفتیم دیدیم اوضاع خیلی عجیب است همان باندهایی که بعداً افشا و به آن سرنوشت دردناک

گرفتار شدند، از بدو ورود، سایه به سایه ما را تعقیب می کردند تا مانع کار ما شوند. برای جلب حمایت مردم کاری که کردیم این بود که مسجد «سیّد» را که یکی از بزرگ ترین و مهم ترین مساجد اصفهان است پایگاه خودمان قرار دادیم و اعلام شد که هرشب در آن جا سخنرانی می کنم. جمعیّت خیلی زیادی جمع می شدند و ما از این سنگر می توانستیم برای خنثی کردن فعّالیّت آن طیف استفاده کنیم. بعد به سراغ زندان ها و دادگاه ها رفتیم دیدیم اوضاع عجیب است، در بعضی از جاها که آن طیف مخصوص نفوذ داشتند مسائل خیلی بدتر بود و یکی از افراد که نام او را نمی برم بعداً با ما تماس گرفت و گفت من مأموریّت داشتم شما را در آن جا به رگبار ببندم (کسی بود که سایه به سایه ما حرکت می کرد) او می گفت با پدرم صحبت کردم که دستور داده اند من آقای مکارم (و همراهان) را به رگبار ببندم، پدرم به من گفت گمان نمی کنم کسی که مکارم را بکشد روز قیامت اهل نجات باشد، همین مسئله در من اثر گذاشت و مانع شد که من آن دستور را اجرا کنم حالا از شما معذرت می خواهم.

خدا رحمت کند مرحوم آیت الله خادمی را، او و گروه زیادی از علمای اصفهان از ما در مقابل آن طیف بی رحم بسیار حمایت کردند.

### حادثه دوم

درس را ظاهراً تمام کرده بودم و به طرف منزل می آمدم، جوانی پشت

سر من سـایه به سایه حرکت می کرد، دم در که رسـیدم نگاهی کرد و گفت : ندیدیـد که من پشت سـر شـما مرتّب می آیم؟ راسـتش باید موضوعی را با شـما در میان بگذارم. در پارک شهر تهران نشسته بودم که شخصی با یک ماشین فولکس آبی به آن جا آمـد و به من گفت: فلان مبلغ را به تو می دهم (فکر می کنم مبلغ پنج هزار تومان بود که آن روز، این مبلغ رقم بالایی به حساب می آمـد) برای این که به قم بروی و آقای مکارم را ترور کنی و برگردی؛ مقـداری از آن پول را به من داد و گفت: برو کارت را تمام کن بیا تا بقیّه را به تو بدهم (حالا اسلحه خودش داشت یا طرف به او داده بود دقیقاً یادم نیست) سپس افزود من به قم آمـدم، اوّل رفتم حرم حضـرت معصومه علیها السـلام، ناگهان منقلب شدم و به قلب من افتاد که این چه کاری است که من می کنم آیا خدا از این کار راضی است؟! دگرگون شدم و گفتم بیایم و جریان را به شما خبر بدهم تا مراقب و مواظب باشـید. این را گفت و خـداحافظی کرد و رفت. من دیـدم تـا الطـاف خفیّه الهیّه نباشـد نمی توان از چنگـال حوادث خطرنـاک رهایی یافت.

## حادثه سوم

اوایـل انقلاب بود و اوضاع تا حـدّی بحرانی بود، به ما سـفارش شـده بود که بـدون محافظ مسلّح رفت و آمـد نکنیـد و حتّی سفـارش شـده بود که شب و یـا ظهر که به منزل می رویم محافـظ مسلّحی هم با ما داخل منزل بیایـد و در اتاقی باشـد که اگر خدای نکرده مشکلی پیش آمد توانایی بر مختصر

دفاعی داشته باشیم. محافظین به منزل ما می آمدند و طبعاً ما از آنها پذیرایی می کردیم، یک روز حدود ظهر بود محافظ ما در اتاق مجاور خوابیده بود، من نیز خودم اسلحه کمری همراه داشتم، اسلحه در غلاف بود، از جیبم که درآوردم که در طاقچه بگذارم، اسلحه سُر خورد و از غلاف خارج شد و به زمین افتاد و با این که اسلحه روی ضامن بود، عمل کرد و یک تیر شلّیک شد؛ ظاهراً تیر از بغل گوش من رد شد به دیوار خورد کمانه کرد به سقف خورد و به زمین افتاد و چون زیر سقف بود مثل بمب صدا کرد، خانه را تکان داد، نگاه کردم دیدم سالم هستم. خدا را شکر کردم. جالب این که محافظ من که در اتاق مجاور خوابیده بود از خواب بیدار نشد!! من آن جا فهمیدم بالاخره محافظ باید خدا باشد، توصیه نمی کنم که از وسایل ظاهری نباید استفاده کرد ولی می گویم در درجه اوّل همه باید خودمان را به خدا بسپاریم.

## دفاع از مذهب در مجلس خبرگان

من (در مجلس خبرگان) جزء «گروه مذهب و زبان» بودم. در گروه ما یکی از برادران اهل سنّت به نام «مولوی عبدالعزیز» که مرد فاضل و ملّایی بود حضور داشت و با هم تفاهم زیادی داشتیم و یکی از موبدان زرتشتی و یکی از سران مسیحیّت و یکی از سران اقلیّت یهود تهران بودند و از این نظر وضع کمیسیون و گروه ما با همه گروه ها تفاوت داشت. ما در برابر مذاهب مختلف می بایست بنشینیم و مسائل مربوط به مذهب و جایگاه

آن را در قانون اساسی تصویب کرده و برای طرح در مجلس عمومی آماده کنیم. ما زحمت زیادی کشیدیم تا توانستیم با شیوه ای کاملا منطقی موادّ مربوط به مـذهب رسـمی را در قانون اساسـی جای بدهیم که مذهب رسـمی، مذهب شـیعه اثنی عشـریّه است و در عین حال اقلّیّت های سه گانه مذهبی در جمهوری اسلامی محترمند و حقوق شهروندان ایرانی را دارند و مشکلی از نظر زندگی در درون جامعه اسلامی ندارند.

عجب این که در آن ایّام فرقه ضـالّه بهـائیّت به جنب و جوش شدیـدی افتاده بودنـد، اینها با یک برنامه مفصّل و ادّعای زیاد و ارقـام دروغین دربـاره جمعیّت خود در کشور و این که عـدّه مـا از سـایر اقلّیّت هـا بیشتر است و تمـاس هـای مکرر بـا خارج و داخل، اصرار داشتند که باید ما را هم در اقلیّت های رسمی جای دهند.

من کاملاً ـ بـا تاریـخ این جمعیّت آشـنا بودم، دوسـتان عزیز دیگری هم که از روحـانیون در آن گروه بودنـد آنها هم بحمـدالله روشن بودنـد و لـذا سـخت در مقابل این درخواست، مقاومت کردیم و اصـرار آنها سـبب شـد بیشتر محکم کاری کنیم و مادّه قانون اساسـی را در مورد مذهب رسـمی کشور طوری ببندیم که غیر سه اقلیّت سـنّتی مورد حمایت قانون (کلیمی، و نصاری و زرتشتی) که در کتب فقهی مـا هم به عنوان اهـل کتـاب شـناخته شـده انـد و نزد فقهـا به عنوان، اهل ذمّه (پیمان) محسوب می شوند دیگری را شامل نشود، ما چنان قانون اساسی را نوشتیم که دقیقاً مذاهب ساختگی استعمار را نفی کند و مأیوس شوند.

به یاد می آورم موقعی که مـذهب شـیعه را در صـحن علنی مجلس مطرح کرده و از آن دفاع نمودم آقای مولوی عبـدالعزیز بر خلاـف انتظـاری که از ایشـان داشـتیم بعـد از دفـاع من وقت گرفت و مخـالفت کرد. من برای ایشـان روشن کردم که در یک مملکت، دو مـذهب و سه مذهب نمی شود در احکام عمومی کشور همه حاکم باشد، البتّه بقیّه مذاهب باید محترم باشـند و از تمام حقوق شـهروندی بهره مند گردند ولی تعدّد قوانین حاکم بر کشور ممکن نیست. افراد در مسائل خصوصـی زندگی خود آزادند (مانند ازدواج و طلاق که مسائل شخصی به حساب می آیند) ولی در مسائل عمومی، باید پیرو یک قانون باشند.

بعد که امام قدس سـره را زیارت کردم ایشان فرمودند: «من از تلویزیون دفاع شـما را دیدم و شنیدم و خیلی خوشم آمد، خوب و منطقی دفاع کردید و حقّ مسئله را ادا نمودید!».

## اصلاح در امور حوزه علمیّه

با وجود همه امتیازاتی که در حوزه علمیّه است، متأسّـفانه کاستی هایی را از همان ابتدا می دیدم، آرزو می کردم امتحاناتی در حوزه ها وجود داشـته باشد، (آن زمان امتحان طلّاب رایج نبود) و افرادی که تلاش بیشتری می کنند شناخته شوند، و انگیزه ها قویتر بشود.

برای لباس روحانیّت، حساب و کتابی باشد، از این لباس مقدّس بدون

شرایط، استفاده نشود، خدای نکرده اگر تخلّفی می شود از طرف روحانیّت و مراجع، مسئله پیگیری شود.

در کتاب های درسی اصلاحاتی صورت بگیرد و بعضی از دروس مهمّ اسلامی که در حوزه ها کمرنگ است مانند عقاید، تفسیر قرآن مجید و بحث های مربوط به حدیث، پررنگ تر بشود.

در مورد مبلّغین افرادی ورزیده و آموزش دیده و عدّه ای آشنا به زبان های خارجی،امرتبلیغ اسلام رادرداخل وخارج برعهده بگیرند.

مشکلات طلّاب تا آن جا که می شود از نظر مسکن و جهات دیگر حل بشود و در مجموع می خواستیم برنامه ریزی های کاملی در جهات مختلف در حوزه های علمیّه صورت بگیرد.

بعد از رحلت آیت الله العظمی بروجردی رحمه الله تحوّلاتی به وجود آمد و اصلاح و تکمیل کتب درسی غیر فقه و اصول، حذف مباحث زائد از فقه و اصول، توجّه به مسائل جدید و تازه، توجّه به مکاتب مختلف انحرافی و مذاهب ساختگی و مباحث دیگر، مطرح گردید و روز به روز توجّه به آن بیشتر می شد، تا این که انقلاب شروع شد و بحمدالله به ثمر نشست. امام قدس سره که طرفدار این برنامه ها بودند پیشنهاد تأسیس شورای عالی مدیریّت را فرمودند و سفارش کردند که شورای عالی تشکیل بشود، سه نفر از طرف ایشان، سه نفر از طرف آیت الله العظمی گلپایگانی و سه نفر از سوی جامعه مدرّسین، مجموعاً نه نفر از فضلا و اساتید بزرگ حوزه، این

مسئولیّت را پذیرفتند و مدّتی به سامان بخشیدن به اوضاع پرداختند و بحمدالله موفقیّت هایی کسب کردند.

برنامه آنها که پایان گرفت و دوره آنها تمام شد برادران جامعه مدرّسین، از جمله به من پیشنهاد کردند که این مسئولیّت را قبول کنم. من که واقعاً مایل بودم تحوّلی در حوزه به وجود آید و آرزوی دیرینه من بود و به علاوه دیدم جمعی از دوستان، موافقتشان را با قبول این برنامه منوط به قبول و موافقت من کرده اند، این مطلب را پذیرفتم، در همان حال که در شکّ و تردید بودم که آیا قبول این مسئولیّت با کارهای سنگین فعلی سازگار است یا نه، در حرم مقدّس حضرت رضا علیه السلام استخاره ای با قرآن کردم، این آیه آمد: «(فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتَاهُ آتِنَا غَدَآئَنَا لَقَدْ لَقِینَا مِن سَفَرِنَا هَذَا نَصَباً)؛ هنگامی که از آن جا (محل تلاقی دو دریا) گذشتند (موسی) به یار همسفرش گفت: غذایمان را بیاور که سخت از این سفر خسته شده ایم». (۱) فهمیدم کار مشکلی است و

حرکتی است از ظلمات به سوی آب حیات! به هر حال این را پذیرفتم و در دوره دوم و سوم، من سرپرستی شورای مدیریّت را بر عهده گرفتم و بحمدالله کارهای زیادی انجام شد.

از جمله کارهای مهمّی که در آن دوران انجام شد، مسئله تنظیم اساسنامه شورای عالی حوزه علمیّه بود که به نظر مبارک آیت الله العظمی

---

۱- . سوره کهف، آیه ۶۲.

گلپایگانی و آیت الله العظمی اراکی رسید و امضا کردند و بنا شد سایر بزرگان هم آن را تأیید کنند و به ثبت داده شود که از نظر حقوقی و قانونی پایه محکمی داشته باشد. فراموش نمی کنم مرحوم آیت الله العظمی گلپایگانی را در اواخر عمرشان در مورد مسائل حوزه، زیارت کردم، ایشان گریه می کردند و نسبت به آینده حوزه دلسوزی می نمودند، خیلی تأکید داشتند که سعی کنید استقلال حوزه محفوظ بماند، (همان تأکیدی که همه بزرگان داشتندو امام قدس سره و مقام معظّم رهبری نیز اصرار زیادی بر این موضوع داشتند) که من عرض کردم شما مطمئن باشید ما که فرزندان شما به حساب می آییم تلاش می کنیم این استقلال را حفظ کنیم، به خصوص این که الحمدلله کسی با این استقلال مخالفتی در حال حاضر ندارد و آینده هم به لطف خدا این برنامه همچنان محفوظ خواهد بود.

## نویسندگی و سخنوری

### اشاره

شکّی نیست که فنّ نویسندگی و سخنوری، به همه انسان ها از سوی خدا یکسان داده نشده است. ولی به هر حال هر کسی از این دو موهبت، مقداری برخوردار است، گرچه نویسندگی و سخنوری را باید جزء هنرها و یا مهم ترین هنرها به حساب بیاوریم ولی به عقیده من مثل فنّ شعر نیست که بعضی ذوق آن را داشته باشند و بعضی فاقد آن باشند، بلکه هر کس می تواند از این دو بهره مند باشد حرف دلش را بزند، عقیده اش را بنویسد و از آن دفاع کند هر چند بعضی قوی ترند و بعضی ضعیف تر.

## تجربیات نویسندگی

### اشاره

در اینجا لازم می دانم برای نسل جوان تجربیات خود را در زمینه نویسندگی ضمن چند نکته یادآور شوم.

## ۱. نظم در همه امور

من معتقـدم که نه تنها کارهای درسـی و بحث و تحقیق بلکه حتّی خوردن و خوابیدن و بیدار شدن و همه اینها باید مطابق نظم باشـد و این نظم سـبب می شود که مـا از اوقاتمـان بهترین بهره را ببریم. اگر نظم نباشـد مـا نمی توانیم کارهای مهمّی را انجام بدهیم. تألیفات مهم نیز بدون برنامه ریزی منظّم، غیرممکن است.

## ۲. کار جمعی

تجربه دیگر در زندگیم این بود که به روشنی بر من ثابت شد کار جمعی در همه جا و مخصوصاً در کارهای علمی به ویژه در نوشـتن کتـاب، بر کار فردی بسـیار برتری دارد حتی اگر طرف مشاور انسان شاگردان او باشـند. کتاب هایی که من به صورت جمعی نوشته ام یعنی با مشورت انجام شده، هم سریع تر پیش رفت و هم پرمایه تر و مرغوب تر و مطلوب تر واقع شد.

توصـیه می کنم که همه عزیزان نویسـنده تـا می شود کـار جمعی را بر کـار فردی به خصوص در کار تألیف و تصـنیف کتاب های مهم، مقدّم بدارند.

پیشـرفت سـریع تفسیرنمونه وتفسیرپیام قرآن ومطلوبیّت ومرغوبیّت آنها، مولود کار جمعی بود. کتاب هایی را که من در عقاید نوشتم، قبلاً تدریس کرده بودم، لذا آنها به یک معنی نیز مولود کار جمعی بود.

اگر کارها به صورت دسته جمعی باشد، پیشرفت بسیار خوبی دارد و از خطا و اشتباه محفوظ تر است منتهی در کار دسته جمعی و گروهی شرایطی است که سعی کرده ام با استمداد از لطف پروردگار تا آن جا که می توانم به آن عمل کنم و به دیگران هم توصیه می کنم که در این موارد باید انسان به نظرات دیگران احترام بگذارد، عقیده مخالف را تحمّل کند، سعه صدر و اغماض داشته باشد. اگر این امور دست به دست هم بدهد کار گروهی ادامه می یابد، امّا اگر من مطلق نگر باشم فکر خودم را صددرصد صائب و مخالف آن را باطل بدانم به نظرات دیگران احترام نگذارم، عقیده مخالف را تحمّل نکنم، و گذشت و اغماضی نداشته باشم، کار، پیشرفتی نخواهد داشت.

این جمله را باید اضافه کنم که اشخاص همیشه نکات مثبت و منفی دارند. کسی که هیچ نقطه منفی نداشته باشد، جز معصومین علیهم السلام پیدا نمی شود. هر کسی نقطه یا نقاط قوّتی هم دارد، ما باید همیشه دنبال معدّل نمره های آنها باشیم و سرجمع نمره های صفات اشخاص را حساب بکنیم، اگر معدّل خوب بود، جنبه های منفی را باید تحمّل کنیم!

### ۳. بررسی آثار دیگران

در دوران دبستان و دبیرستان، شکوفایی قلم نداشتم و انشاهایی که می نوشتم چندان از انشای دیگران بهتر نبود، زیرا زمینه شکوفایی این

استعداد فراهم نشده بود. تجربه من این است که برای آشنا شدن به فنون نویسندگی و کسب مهارت، لازم است آثار نویسندگان خوب مطالعه شود. من مدّتی این کار را کردم، کتابهایی که در نوع خودش موفّق بود و به همین دلیل زیاد چاپ شده بود و از آنها استقبال شده بود را مطالعه می کردم و روی بندبند جمله ها می ایستادم و فکر می کردم و تجربه های آنها را جمع می نمودم.

### ۴. راهنمایی های اساتید

تجربه دیگر این است که کار، زیر نظر استاد انجام پذیرد تا با سرعت بسیار بیشتری پیش رود، متأسفانه من استادی در نویسندگی نداشتم، تنها از آثار نویسندگان خوب راهنمایی می گرفتم ولی کسانی که در جلسات من بودند و فنّ نویسندگی را به صورت منظّم فراگرفتند، خیلی سریع تر پرورش یافتند، و آثار خوبی منتشر ساختند.

### ۵. تعیین مخاطب در نوشتار

اگر بخواهیم در نویسندگی موفّق باشیم، باید مخاطبین اصلیمان را در یک کتاب یا یک مقاله، از قبل، تعیین کنیم که ما این کتاب را برای که و چه اشخاصی می نویسیم، گویی همیشه این مخاطبین، جلوی ما نشسته اند، آنها را ببینیم و برای آنها بنویسیم، اگر مخاطبین خودمان را

در حین نوشتن کتاب گم کنیم یا عمداً مخاطبین را عوض کنیم، اثر، اثر نامطلوبی خواهد شد.

### ۶. توجّه عمیق بر نیازها و خواسته ها

تجربه دیگر من این است که اگر بخواهیم نوشته و اثر ما یک اثر موفّق باشد باید به دردها و مشکلات و گرفتاری های مردم و یا عقده های فکری که برای آنها مطرح است توجّه عمیق و دقیق داشته باشیم. اگر در این مسیر حرکت کنیم و نوشته های ما منعکس کننده دردها و مشکلات و راه حلّ آنها باشد و همچنین گشودن عقده های فکری، خیلی پیروز و موفّق خواهیم بود و نوشته ما جاویدان می شود.

### ۷. نوشتن باورها

تجربه دیگری که من در این دوران دارم این است که چیزی را که خودم باور ندارم یا برای من حل نشده، آن را ننویسم و به سراغ آن نروم.انسان چیزی را که باور کرده با تمام وجودش از آن دفاع می کند، چیزی را که برای خودش حل شده بسیار خوب می تواند بیان کند و نوشته ای مخلصانه و عمیق خواهد بود. بر اساس این تجربه توصیه من این است که تا چیزی را خودمان حل نکرده ایم و باور نکرده ایم ننویسیم و به سراغ آن نرویم.

## ۸. ساده نویسی

یکی از مشکلات نویسندگان این است که گاهی گرفتار مقدّمات طولانی و در نتیجه سبب گم شدن اصل مسئله برای خواننده می شوند. باید مقدّمات اضافی، شاخ و برگ های غیر ضروری حذف شود و با بسم الله الرحمن الرحیم و نوشتن مقدّمه ای کوتاه در ارتباط با انگیزه کتاب، مستقیماً وارد بحث شویم. البتّه ممکن است در مواردی مقدّماتی لازم باشد امّا پرداختن به مقدّمه طولانی و شاخ و برگ دادن به آن، باعث ملالت و خستگی خواننده خواهد شد.

باید سعی کنیم با زبان مردم و مخاطبانمان مطلب بنویسیم، پیچ و خم های مصنوعی در نوشته ها، نکات مغلق و پیچیده، جمله های گنگ و نامفهوم و آن چه باعث می شود که نوشته را از سادگی و روانی بیرون بیاورد زیان بسیار شدیدی برای آثار و نوشته هاست. البتّه در این جا سلیقه ها متفاوت است، بعضی می گویند اگر ساده بنویسیم مردم خیال می کنند سطح مطلب پایین است. پس چه بهتر که مغلق و پیچیده بنویسیم تا بگویند سطح مطلب بالا و خیلی علمی است این یک خطای مهم است!

اعتراف به یک گناه بزرگ!

فراموش نمی کنم کسی به آقایی توصیه کرده بود سعی کن یک سوم

سخنرانی تو را مردم نفهمند تا بگویند بسیار با زبان علمی سخن می گوید. در نوشته هم بسیاری همین عقیده را دارند. ولی عقیده من این است که باید این بت که یک نوع ناخالصی در روش کار و یک نوع فدا کردن هدف برای بعضی از ملاحظات شخصی است را بشکنیم.

البتّه ساده نوشتن و ساده گفتن ممکن است لوازمی داشته باشد و سبب شود بگویند این آقا صحبتش ساده است، یا نوشته ای سطح پایین دارد؛ ولی تجربه نشان داده که از سوی مردم مخلص، استقبال زیادی از این نوشته ها و از این گونه سخنرانی ها می شود.

من در تمام عمرم این توصیه را نپذیرفتم که پیچیده و مغلق بنویسم یا تدریس کنم چرا که آثار مثبت زیادی بر ساده گفتن مترتّب است، هر کس هرچه می خواهد بگوید.

به علاوه این را من یک نوع شرک و ناخالصی در نیّت می بینم که ما مصالح مردم را فدای عناوین موهومی برای خودمان بکنیم. این عیب نیست که کسی روان و ساده بنویسد یا بگوید، این یک هنر بسیار مهم است. من اگر وقت می داشتم بعضی از این کتاب های بسیار پیچیده علمی را که در حوزه ها کتاب درسی است بدون تغییر محتوا به زبان ساده می نوشتم تا ثابت شود سخت ترین و پیچیده ترین بحث ها را می شود تا حدّ زیادی آسان کرد و در دسترس افکار افراد قرار داد. به هر حال اگر ساده نوشتن و روان نوشتن یا ساده گفتن و روان گفتن گناه و عیب باشد

من معترف به این گناه و این عیب هستم.

ولی تجربه به من نشان داده است که موفّقیّت، در این راه است و اخلاص و پاداش الهی هم در همین راه است.

به همین دلیل توصیه می کنم که عزیزان، گرفتار وسوسه ها در این مسئله نشوند و اگر توانایی بر روان نویسی و ساده نویسی و روان گفتن و ساده گفتن دارند آن را یکی از مواهب الهی بشمارند و مغتنمش بدانند.

## ۹. توکّل بر خدا از لغزش های قلم

من معتقدم نویسنده هرقدر ماهر و عالم باشد در معرض لغزشها و خطاهاست و باید خودش را به خدا بسپارد، چراکه گاه، لغزش هایی پیش می آید که قابل جبران نیست، و من به عنوان «(وَأَمَّا بِنِعْمَهِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ)؛ و نعمت های پروردگارت را بازگو کن» (۱) باید این نعمت بزرگ

الهی را بازگو کنم که گاه مطالبی از قلم من روی صفحه کاغذ آمده که اشتباه و خطا بوده است و یا لغزش مهمّی محسوب می شده و گاه تا داخل چاپخانه هم برای چاپ رفته، امّا پیش آمدهایی کرده که من متوجّه و بیدار شدم و آن را از چاپخانه برگرداندم.

اصولاً نوشتن حدود ۱۴۰ جلد کتاب به طوری که لغزش مهمّی در آن نباشد، جز با کمک خداوند ممکن نیست. افرادی را می بینیم که جزوه ای

---

۱- . سوره ضحی، آیه ۱۱.

چندصــفحه ای می نویســند،وگرفتــار لغزش هــای مهمّی می شونــد. بـه هر حـال تـا کســی نویســنده نباشدشایــداین ســخن رادقیقاًنتواندباورکنـد. همیشه خودم را به خدا سپردم و خودم را از این گونه لغزش ها در آینده نیز به خدا می سپارم، (الهی لا تکلنی الی نفسی طرفه عین ابداً).

## ۱۰. تلاش در راه هدف

یادم نمی رود موقعی که تفسیر نمونه را می نوشتیم شب و روز، وقت اضافی را که داشتم صرف آن می کردم در تبعیدگاه نیز مشغول تفسیر نمونه بودم، چون مجال بسیار وسیعی برای این کار بود؛ ده نفر از دوستان که با من همکاری می کردند دو نفر دونفر به نوبت به تبعیدگاه می آمدند، البتّه آمدن آن جا مشکلات سیاسی و غیرسیاسی هم داشت ولی به هر حال می آمدند و کار را ادامه می دادیم.

گاه در مسافرت با قطار مشغول نوشتن کتاب بودم و در هواپیما نیز همین گونه بود. در اتومبیل نوشتن، مشکل است برای همین مشغول فکر کردن و یادداشت برداشتن می شدم. بسیاری از مطالب و اشعار را در سفرها نوشته و سروده ام. اعتقاد من بر این است که تمام مؤلّفان بزرگ، افراد پرکاری بودند.

من از تحقیق، مطالعه و تـدریس خسـته نمی شـدم، الآن هم که بیش از هشـتاد سال از عمرم می گـذرد شایـد بعضـی از روزها چهارده ساعت کار

می کنم و چون کار مورد علاقه من است، سبب نشاط من می شود نه سبب خستگی.

شاید تعجّب کنید اگر این حرف را بزنم، که گاه آنقدر غرق کار می شوم که حتّی مجال نوشیدن آب هم پیدا نمی شود، وقتی این را احساس می کنم که بسیار تشنه شده ام. این ها ممکن است برای بعضی عجیب باشد ولی برای کسانی که از نزدیک این مسائل را دیده اند چیز عجیبی نیست و خانواده و نزدیکان من هم این مطلب را احساس کرده اند.

این نکته را نیز لازم است عرض کنم که همیشه سعیم این بوده که از بیت المال کمتر استفاده کنم و به همین دلیل قسمت عمده مخارج زندگی من در سابق از طریق رفتن به تبلیغ در ایّام محرم و صفر و ماه مبارک رمضان تأمین می شد و قسمتی هم از شهریه حوزه، ولی بعدها کار تألیفات من زیاد شد و حقّالتألیف کتابهای من جواب گوی زندگیم بود دیگر از شهریه مراجع استفاده نکردم؛ الآن هم زندگی شخصی من از حق التألیف کتابهایم اداره می شود.

## شکوفایی قلم

قلم انگیزه می خواهد مانند هر کار دیگر هر چه انگیزه قوی تر باشد اثری که انسان ابداع می کند قوی تر و مهم تر است، بهترین اشعار شعرا و آثار نویسندگان مربوط به زمان هایی است که موج عظیمی از احساسات و

انگیزه ها در وجود آنها پیدا می شود و به همین دلیل کتاب هایی که نسبت به آنها انگیزه مهمی داشته باشیم کتابهای خوب تری از کار درمی آید.

بد نیست در اینجا انگیزه تألیف بعضی از کتابهایم را عرض کنم :

## «جلوه حق» اوّلین اثر من

بعد از گذشت چند سال از طلبگی، احساس کردم موهبت قلم به من داده شد و اوّلین اثری که از من منتشر شد کتاب «جلوه حق» بود. علّت تألیف آن چنین بود که در یکی از تابستان ها که از حوزه علمیّه قم به شیراز رفتم، جنب و جوش بعضی از فرقه های صوفیّه و فعّالیّت آنها را مشاهده کردم که گستاخانه - منتها زیر لفّافه - به مقدّسات اسلام حمله کرده بودند، آن هم با سخنان و دلایل غیرمنطقی. تصمیم گرفتم پاسخی برای حرف های آنها بنویسم مثل این که احساس می کردم باید به سهم خودم هرچند ناچیز باشد در همان دوران نوجوانی از مقدّسات اسلام پاسداری کنم. کتاب ها و نوشته های متعدّدی را مورد مطالعه قرار دادم و دست به قلم گرفتم و کتاب جلوه حق را نوشتم و منتشر کردم، ولی نشر آن توأم با زحمت زیاد بود زیرا هر نویسنده ای در اوّلین اثرش گرفتار چنین زحمات طاقت فرسایی است تا مردم،او و قلمش را بشناسند آن وقت آسوده خاطر می شود، چرا که برای چاپ آثارش - به اصطلاح - صف می کشند!

بحمدالله این کتاب مورد عنایت بسیاری از بزرگان از جمله آیت الله العظمی بروجردی قرار گرفت و مرا بسیار تشویق نمودند. (۱)

## فیلسوف نماها

در حوزه علمیه قم جلساتی با فضلای والامقام که دوستان هم مباحثه من بودند و حتّی برخی از آنها شخصیّت های برجسته دیروز و امروز هستند، برگزار می کردیم؛ از جمله امام موسی صدر و شخصیت هایی از بزرگان کنونی.

مباحثی که در آن جلسات مطرح می شد، در ارتباط با کمونیست ها بود. دلیل مطرح شدن آن هم این بود که به واسطه مجاورت کشور ما با شوروی سابق، به سرعت افکار کمونیستی (در زمان حکومت خاندان پهلوی که سبب تضعیف مهمترین سنگر ضدّ کمونیست، یعنی دین شده بودند) شیوع پیدا کرد و به اصطلاح حزب توده و سایر کمونیست ها فعّالیّت فرهنگی بسیار گسترده ای را در همه جا مخصوصاً دانشگاه، شروع کردند و نشریّات بسیار زیادی از آنها منتشر می شد، که قسمتی از آن، ترجمه آثار سران کمونیست، و قسمتی هم تألیفات طرفداران ایرانی آنها بود.

---

۱- . برای شرح بیشتر به صفحه ۳۴ مراجعه شود.

در اواخر، آنها کار را به جاهای بسیار وقیحانه ای کشاندند و از حدود بحث های منطقی، بسیار فراتر رفتند و شدیدترین اهانت ها را به مقدّسات مذهبی انجام می دادند، زیرا می دانستند همان اسلام تضعیف شده، هنوز بزرگترین مانع بر سر راه آنهاست. این مباحث به حوزه های علمیّه کشیده شد و حوزه های علمیّه، وظیفه داشتند در مقابل این موج بایستند.

مرحوم علّامه طباطبایی و شاگرد برومندشان مرحوم علّامه مطهّری، از جمله کسانی بودند که برای مقابله با این موج قیام کردند که کتاب اصول فلسفه و روش رئالیسم، محصول این کار مهمّ فلسفی است.

ما هم با دوستانمان به نوبه خود بحث و بررسی درباره عقاید آنها را شروع کردیم و جلسه هفتگی داشتیم که آن مسائل را از متون کتابهایشان به دقّت می خواندیم تا به افکارشان کاملاً آشنا شویم و بعد، روی آن بحث و بررسی کنیم. من از دوستان اجازه خواستم تا یک سلسله مطالب درباره ماتریالیست ها و کمونیست ها بنویسم و در جلسه برای همه بخوانم، اگر ایرادی دارد بگویند تا اصلاح شود و این کار را انجام دادیم و محصول آن، کتاب «فیلسوف نماها» بود که مطالب ماتریالیست ها و به خصوص کمونیست ها در آن به نقد کشیده شده بود و اگر دوستان، ایراد و اشکالی داشتند، من آن را اصلاح می کردم سپس آن را در قالب یک داستان ریختم تا شیرین تر و جذاب تر شود و آن کتاب منتشر شد که

دوّمین کتاب من بود و استقبال فوق العاده ای از آن شد.

این نکته را هم لازم می دانم که مطرح کنم، مرحوم علّامه شـهید مطهّری به من گفتند: من کتاب فیلسوف نماهای شما را چون پسـندیدم به جمعیّت نظـارت بر بهترین کتاب های سال دادم (که جمعی از اساتیـد دانشـگاهی بودنـد) من دلم می خواهـد این دانشـگاهیان بدانند که در حوزه های علمیّه ما، مغزهای متفکّری وجود دارد که با بهترین مغزهای متفکّر دانشـگاهی رقابت می کنند.

مرحوم شهید مطهّری این کار را انجام داد و این کتاب، در آن سال، به عنوان بهترین کتاب سال معرّفی شد و عالی ترین جایزه به آن تعلّق گرفت، هر چند بعداً بدخواهان دروغ های زیادی درباره آن گفتند.

## مجلّه مکتب اسلام (چشمه ای در کویر طاغوت)

در دوران سـیاه و تاریک پهلوی و در آن ظلمت بی انتهای فکری به شـدّت نسـبت به روزنه ای آگاهی بخش احساس نیاز می شد؛ لذا با جمعی از دلسوزان و دوسـتان فاضل و عالم دور هم جمع شدیم و تصـمیم گرفتیم که یک مجلّه دینی برای مبارزه با انحرافات عقیـدتی و مفاسـد اخلاقی با حمایت بعضـی از مراجع و با کمک مالی جمعی از نیکوکاران و تجّار (که هزینه آن را متقبل شده بودند)، منتشر کنیم.

مجلّه وقتی شروع به کار کرد که تاریک ترین دوران رژیم ستمشاهی

بود. تقریباً هیچ مجلّه دینی قابل ملاحظه ای در سرتاسر مملکت، پخش نمی شد. این مجلّه در حدود چهل سال قبل، مشغول فعّالیّت شد و از آن جایی که مردم مسلمان، تشنه معارف دینی بودند و آن مجلّه نیز، مانند جرعه ای بود که در یک کویر سوزان نمایان شود و یا مشعلی که در یک تاریکی مطلق بدرخشد، با استقبال عظیمی روبه رو شد؛ استقبالی که ما هرگز انتظار آن را نداشتیم.

تیراژ مجلّه از یکی دو هزار نسخه شروع و مرتّب افزایش یافت. کار به جایی رسید که تیراژ مجله از صدهزار هم گذشت! و به تمام نقاط مملکت فرستاده می شد؛ از مدارس و دانشگاه ها گرفته تا ادارات و بازار، و موج عظیمی ایجاد کرد.

این جریان در زمان مرحوم آیت الله العظمی بروجردی بود و چون چنین حرکت های به اصطلاح روشنفکری در حوزه و محیط روحانیّت وجود نداشت من و دوستان با خود گفتیم: که شاید آیت الله بروجردی با آن مخالفتی کنند و نگران عکس العمل ایشان بودیم. مجلّه را خدمت ایشان فرستادیم، غافل از این که آن مرجع بزرگ و بسیار قدرتمند و پرنفوذ، روشن تر از آن بود که ما و دیگران فکر می کردیم.

به دنبال بعضی از دوستان فرستادند و به وسیله ایشان پیغام دادند که من شماره هایی از مجلّه شما را خوانده ام، بسیار خوب است و گفتند: من از شما حمایت خواهم کرد. حمایت ایشان برای ما بسیار پرارزش بود، زیرا

مجلّه، بر خلاف روال عادّی مطبوعات بـدون امتیاز! منتشـر شـده بود؛ چرا که حکومت وقت، اجازه نشـر چنین مجلّه ای را نمی داد و منتظر بودیم که به سرعت برای خاموش کردن این صدا اقدام کنند و همین طور هم شد.

رژیم طاغوت که تازه متوجّه شـده بود این مجلّه اسـلامی به سـرعت به قدرت مهمّی تبدیل می شود و می تواند برای حکومت ایجاد مزاحمت کند و افکار مذهبی را همه جا نشر دهد، عکس العمل شدیدی نشان داد و مجلّه را توقیف کرد و معلوم بود که اینها نداشتن امتیاز را دلیل خود مطرح می کنند و اگر هم درخواست امتیاز نشر بکنیم به هیچ وجه اجازه نخواهند داد.

ما مطلب را خـدمت آیت الله العظمی بروجردی منتقل کردیم، ایشان رئیس شـهربانی قم را احضار کردنـد و گفتنـد: این مجلّه، فوراً بایـد آزاد شـود. رژیم شـاه به خوبی می دانست که تهدیـدهای آیت الله العظمی بروجردی جـدّی است. پس از تـذکرات ایشان رئیس شـهربانی به من گفت: خواهش می کنم شـما دسـتور دهید زودتر این مجلّه را منتشـر کنند، من شـفاهی اجازه می دهم و بعد هم اجازه کتبی خواهیم داد. ما مجلّه را منتشـر کردیم بی آن که اجازه ای به ما داده شود، و مشـکل اجازه، همچنان وجود داشت تـا بعـد از فشـار زیاد آن مرجع بزرگ، به حکم اجبار، امتیاز آن را صادر کردنـد و... جالب این که روی پرونـده مجلّه از بخش مطبوعات وزارت کشور نوشته شده بود: «مورد توجّه آیت الله العظمی بروجردی»، و همین امر،

حلّال مشکلات بود»!

دوستان ما در مجلّه مکتب اسلام افرادی بودند که بعداً در زمره شخصیّت های بزرگ روحانی درآمدند، امام موسی صدر، آیت الله شهید مطهری، آیت الله شهید بهشتی و آیت الله شهید مفتّح و حتّی اساتید بزرگی مانند علّامه طباطبایی در نوشتن مقالات و پیشبرد اهداف مجلّه، سهیم و شریک بودند. بعدها که با اقشار مختلف تماس گرفتیم احساس کردیم که یکی از چیزهایی که راه را برای انقلاب هموار کرد همین مجلّه مکتب اسلام بود. برای این که بسیاری از شخصیّت هایی که الآن در رأس کارهای مهم یا نسبتاً مهمّی هستند وقتی با ما تماس می گیرند می گویند : ما از خوانندگان و پرورش یافتگان این مجلّه بودیم و واقعیّت همین بود که تنها زبان گویای حوزه علمیّه قم همین مجلّه بود. این مجلّه در حال حاضر نیز منتشر می شود (منتهی جمعی از دوستان زحمت آن را می کشند و من به خاطر مشکلاتی که شرایط فعلی برایم فراهم کرده، توان همکاری ندارم) البتّه فعلاً نه به آن تیراژ سابق، چراکه الحمدلله، الآن مجلّاتی از این قبیل در حوزه علمیّه و خارج از حوزه فراوان شده و مقداری از آن خلأ را پر می کند امّا، این مجلّه تقریباً تنها نوری بود که در تاریکی زمان شاه می درخشید.

## تفسیر نمونه

بسیاری از جوانان دانشگاهی و فرهنگی که پیش ما می آمدند از ما

درخواست می کردند که تفسیری به زبان فارسی که مسائل روز در آن منعکس گردد و خالی از پیچیدگی باشد، به آنها معرّفی کنم. من فکر می کردم و بعضی از تفسیرهای فارسی را معرّفی می کردم ولی معتقد بودم مشکل آنها حل نمی شود.

طبیعی است که وقتی انسان تقاضایی ببیند و ملاحظه کند که مشکل، به وسیله آنچه موجود است حل نمی شود مسئولیّت سنگینی بر دوش او می افتد که باید کمر همّت ببندد و اقدامی بکند. این جا بود که به فکر نوشتن تفسیری به زبان فارسی افتادم تفسیری که تمام دقایق تفسیری در آن باشد، در عین حال روان و ساده هم باشد و مسائل و مشکلات روز نیز، در آن مطرح باشد. آرزوی من این بود که اثری به وجود آید که هم برای علما و فضلا مفید باشد و هم برای توده مردم و به خصوص برای جوانان تحصیل کرده و قشر دانشگاهی.

تصدیق می کنید جمع کردن بین اینها کار آسانی نیست، بلکه یک توفیق الهیِ ویژه ای لازم دارد و بحمدالله این کار انجام شد.

این تفسیر نتیجه تلاش مستمر پانزده ساله با همکاری جمعی از فضلا و علمای حوزه علمیه قم بود و بحمدالله مورد استقبال بی نظیری از سوی تمام اقشار واقع گردید. و اکنون در تمام مراکز علمی و بسیاری از خانه ها وجود دارد و ترجمه آن در کشورهای زیادی مورد استفاده است.

همچنین فروع و شاخه های زیادی از این تفسیر توسط عدّه ای از

فضـلا جمع آوری شد، از جمله برگزیده تفسـیر نمونه، داسـتان های تفسـیر نمونه، لغات تفسـیر نمونه، عبادت در تفسـیر نمونه، ۱۸۰ پرسش و پاسخ در تفسیر نمونه، تفسیر جوان، حج در تفسیر نمونه و... .

## ترجمه شیوا و روان قرآن مجید

این ترجمه، محصول چنـدین سـال زحمت بر روی قرآن مجیـد است که بـا همکاری گروهی از فضـلای محترم انجام گرفت و سپس چند بار مورد ویرایش دقیق قرار گرفت و در حال حاضر از سوی جمعی از محقّقان به عنوان بهترین ترجمه قرآن به زبان فارسی شناخته شده است.

## تفسیر پیام قرآن

مـن و دوسـتانم علاـوه بر «تفسـیر نمـونه» تفسـیر دیگری بـه نـام «پیـام قرآن» نوشـتیم کـه تفسـیر موضـوعی بـود یعنی بـه ترتیب موضوعـات قرآن. در این ده جلـد، مسائل اعتقادی و معارف اسـلام را از توحیـد تا معاد، در سایه آیات قرآن مطرح کرده ایم. تمـام آیـات دلایـل توحیـد، صـفات خـدا، نبوّت عامّه و نبوّت خاصّه، معاد، امامت و حکومت اسـلامی به تناسب بحث امامت، مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است.

این سخن را من نمی گویم، بعضی می گویند: «فعلاً بهترین منبع برای فهم عقاید اسلامی این دوره پیام قرآن است».

همچنین یـک دوره کامل اخلاق اسـلامی اعم از مبانی و فروع آن در سه جلـد به نام «اخلاق در قرآن» به عنوان دوره دوم پیام قرآن با همکاران نوشتیم که آن هم مورد استقبال خوبی قرار گرفت.

## کتاب های فقهی و اصولی

«دوره اصـول فقه» به نـام «انوار الاـصول» را یکی از شـاگردان فاضـل و محقّق جمع آوری و تمـام آن را برای من قرائت کرد و اصلاحات لازم در آن به عمل آمد و بحمدالله در سه جلد منتشر شد.

در فقه کتاب های «انوارالفقاهه» جلـد اوّل: کتاب البیع و جلد دوم : مکاسب محرّمه و جلد سوم: کتاب الخمس و الانفال و جلد چهارم: کتاب الحدود و التّعزیرات، و جلد پنجم: کتاب النکاح.

و همچنیـن یـک تعلیقـه کامـل بر تمـام عروه منتشـر شـده است. «تعلیقه بر عروه الـوثقی» را حـدود ده سـال دربـاره آن زحمت کشـیدم، سعی کردم بر خلاف آن چه معمول است با یک کلمه یا یک جمله «اقوی» و «احوط» که حکایت از نظریه نهایی می کنـد قناعت نکنم، سـعی کردم در کنار فتاوا، نکته های اصـلی اسـتدلال را هم بنویسم تا هم برای خودم مفیـد باشد و هم برای مراجعه کنندگان؛ یعنی تقریباً یک دوره فقه نیمه اسـتدلالی بشود. خدا را شـکر می کنم که زحمت ده ساله به هدر نرفت و اثر خوبی باقی مانده است.

اثر دیگر دوره «القواعد الفقهیّه» است؛ آن روز که منتشر شد در نوع خودش منحصر به فرد بود، سی قاعده فقهیّه را که نه در اصول، بحث کامل از آنها شده بود و نه در فقه، با زحمت زیادی جمع آوری کردم و هنوز، حتّی القواعد الفقهیّه مرحوم علّامه بجنوردی هم منتشر نشده بود که این کتاب در دو مجلّد چاپ شد و باز هم چاپ مکرّر خورد و بحمدالله مورد استقبال فضلا و طلّاب واقع شد و در بعضی از مراکز علمی به شکل کتاب درسی درآمد.

اثر دیگر «ربا و بانکداری اسلامی» در مورد دلایل حرمت ربا و طرز صحیح بانکداری اسلامی یا بانک بدون ربا و اثر دیگر بررسی طرق فرار از رباست که راه های معروف و غیر معروف فرار از ربا در آن مطرح شده و آنچه صحیح است از غیر صحیح با دلایل روشن فقهی جدا گردیده است.

دیگر اثرهای فقهی «تعزیر و گستره آن»، «حیله های شرعی و چاره جویی های صحیح» و «بحوث فقهیّه هامّه» است که در آن ۱۸ مسأله مهم فقهی و محل ابتلای امروز به طور مستدل و مشروح مورد بررسی قرار گرفته است.

از توفیقات بسیار بزرگی که خدای متعال به این بنده ناچیز عطا فرمود تصمیم بر تدوین دائره المعارفی در زمینه فقه بنام «دائره المعارف فقه مقارَن» است با این ویژگی که علاوه بر تبیین و برجسته شدن فقه اهل البیت علیهم السلام آرای فقهی سایر مذاهب و بلکه کنوانسیون ها و مصوبات

حقوقی بین المللی نیز در آن مطرح گردد و درخشندگی و عمق و گستردگی فقه اهل البیت علیهم السلام با این مقارنه و مقایسه آشکار گردد. بحمدالله جلد اوّل این اثر با همکاری تعدادی از فضلا و اندیشمندان حوزه علمیه قم تدوین و منتشر و مورد استقبال خاصّی قرار گرفت و در سال ۸۶ به عنوان کتاب برگزیده سال شناخته شد.

## مسائل جدید فقهی

من در ایّام تابستان، چند هفته مشرّف به زیارت آستان قدس رضوی می شوم. چندین سال برای طلّاب، در مشهد در همان چند هفته، مسائل جدید فقهی را به عنوان «مسائل مستحدثه» مورد بحث قرار دادم. این مسائلی که یک دریای موّاج و مهمّ است، به این علّت مطرح شده که از یک سو تغییرات فوق العاده ای در عصر و زمان و زندگی انسان ها به وجود آمده، و از سوی دیگر روی کار آمدن حکومت اسلامی سبب شده، مباحث تازه مختلفی در زمینه مسائل سیاسی، اقتصادی، قضایی، طب و بهداشت، جُرم شناسی و حتّی در عبادات، پیدا شود.

ما معتقدیم فقه ما جواب گوی نیازهای هر زمان و مکان است و هرگز در فقه ما سؤالی بدون جواب وجود ندارد. روایات زیادی هم از معصومین علیهم السلام شاهد بر همین مطلب نقل شده است.

بنابراین فقهای ما باید زحمت بکشند و از متون ادلّه و منابع غنی و

سرشاری که در مباحث فقهی در دسترس ماست پاسخ این سؤالات و مانند آن را به دست آورند. این سؤالات را در چند سال، در آن درس های خارج تابستانی در جوار حرم مقدّس رضوی علیه السلام و با استمداد از روح پرفتوح آن حضرت دنبال کردم و یادداشت هایش جمع آوری می شد و این ها به صورت کتاب های متعدّدی درآمده و منتشر شده است و بحمدالله اثر فقهی خوبی است.

امیدوارم آیندگان هم به سهم خودشان برای گشودن این گره ها تلاش و کوشش کنند و ثابت کنند که فقه در هیچ زمینه کمبودی ندارد و جواب گوی همه نیازها و سؤال ها خواهد بود و این خود یکی از نشانه های جاودانگی آیین مقدّس اسلام است.

## شرح و تفسیر نهج البلاغه

دوستان پیشنهاد کردند شرحی همچون تفسیر نمونه به زبان روز و با طرح مسائل مورد ابتلا بر نهج البلاغه که اقیانوس عظیمی از معارف اسلامی و اخلاق و آیین حکومت و عرفان اسلامی است نوشته شود.

هنگامی که به اتّفاق جمعی از علما و فضلای حوزه علمیّه وارد این میدان شدیم دیدیم صد افسوس که نهج البلاغه نیز مانند خود امیرمؤمنان علی علیه السلام مظلوم مانده و برای قرآن بیش از هزار تفسیر نوشته شده است ولی برای نهج البلاغه تفسیر مناسب بیش از عدد انگشتان

نوشته نشده است، این حقیقت وظیفه ما را سنگین تر ساخت و طی چند سال تمام خطبه های نهج البلاغه و نامه های آن در ده مجلّد به رشته تحریر درآمد و به عنوان کتاب برگزیده سال شناخته شد و کلمات قصار نیز در دست تحریر است تا یک دوره کامل شود.

## تربیت دیدبانان مکتبی

از جمله درسهایی که در دوران طاغوت در حوزه علمیّه قم به توفیق الهی شروع شد درس عقاید و کلام جدید بود.

من دو جلسه تشکیل دادم یک جلسه درس عقاید بود که در آن عقاید جدید و قدیم به هم آمیخته بود و از اوّلین مسائل اعتقادی شروع کردم و چون در حوزه تازگی داشت استقبال بسیار عجیبی از آن شد و شاید متجاوز از سی سال این جلسات در شبهای پنجشنبه ادامه یافت و بخش های مهمّی از مسائل اعتقادی و مکتب های مختلف و مذاهب استکباری، مطرح شده و کاملاً مورد بررسی قرار گرفت و این بحث های سی ساله سبب شد که به تدریج نتیجه آن بحث ها را هم جمع آوری کنم و به صورت کتاب هایی درآورم. از جمله کتابهایی که محصول آن جلسات بود شش کتاب زیر بود کتاب «آفریدگار جهان»، «خدا را چگونه بشناسیم»، «رهبران بزرگ»، «قرآن و آخرین پیامبر»، «معاد و جهان پس از مرگ»، «انقلاب جهانی مهدی علیه السلام» و کتاب های متعدّد دیگر است.

جلسه دیگر، مجلس خصوصی حدود سی نفری از طلّاب جوان فاضل و پراستعداد بود. آنها را به هشت گروه تقسیم کردیم، هر گروهی سه یا چهار نفر بودند و مطالعه درباره هر یک از مذاهب معروف موجود را به عهده یک گروه گذاشتیم.

گروهی درباره مادّیها و گروهی درباره وهّابی ها، گروهی درباره یهود، نصاری، فرق صوفیّه، مذاهب اهل سنّت، بودایی ها و... . کتابهایی هم به آنها معرّفی شد و بنا شد آنها هم هر کدام برای خودشان جلسه خصوصی تشکیل دهند و مطالب را بررسی کنند و رساله ای تهیّه نمایند، بعد در جلسه مشترکی که شب های جمعه تشکیل می شد همه دور هم جمع شوند و با حضور اینجانب، به نوبت، این رساله ها خوانده شود و مورد نقد و بررسی قرار بگیرد. این کار هم بحمدالله خیلی پرثمر بود استقبال بسیاری از آن شد و محصول جلسات هم کتابهای خوب متعدّدی بود که از سوی همان برادران شرکت کننده نوشته و منتشر شد.

این دو جلسه تا حدود زیادی چهره حوزه علمیّه را به خصوص در نسل جوان در مسائل کلامی و اعتقادی تغییر داد و بحث های تازه روز در مورد عقاید اسلامی کاملاً وارد حوزه و محافل مختلف شد. هرگز ادّعا نمی کنم که این کار محصول زحمات من بوده است، بسیاری از فضلا و دانشمندان زحمت کشیدند و حقیر هم به سهم خود، کمک به پیشرفت برنامه ها داشتم و بحمدالله به نتیجه خوبی رسیدیم.

## تحکیم پایه های اعتقادی

همان گونه که انسان ها را می شود مسلمان و خداپرست کرد گاهی کتاب ها را بایـد مسـلمان و خداپرست کرد. یعنی کتاب خوبی در خـارج نوشـته شـده که گـاهی بـا مطالب انحرافی، الحادی، ضـدّاخلاقی و ضدّاسـلامی آمیخته است و لازم است این کتاب را از آن جنبه های منفی، پیراسته کنیم تا یک کتاب مؤمن و مفید و خداپرست، حاصل شود.

نمونه این مسـئله کتـابی بود از یـک نویسـنده آمریکـایی (اگر اشـتباه نکنم) به نـام «دیـل کارنگی»؛ این کتاب برای کسانی که گرفتار عقده های فکری و بحران های روحی باشند بسیار مفید و راهگشا و مسکّن و حتّی شفابخش است.

ولی متأسّـفانه جنبه هـای انحرافی گـاه در آن دیـده می شـد و اصولاًـ طبق فرهنـگ آمریکـایی ها نوشـته شـده بود و در محیط اسـلامی ما عکس العمل های خوبی نداشت. این کتاب را به یکی از دوستان دادم و راه پیراستن آن را به ایشان عرض کردم تا آن را از تمام آن نکات منفی پاک کند، ولی تمام جنبه های مثبت آن حفظ شود و بعد مقدّمه نسـبتاً طولانی بر آن نوشتم و به نام «راه غلبه بر نگرانی ها و ناامیدی ها» منتشر شد و بحمدالله بسیار مؤثّر واقع شد و افراد زیادی را به وسیله این کتاب از بحران هـای روحی و فکری نجات دادیم. و به تمام کسانی که گرفتار ناامیـدی یا بحران های روحی هسـتند مطالعه آن را توصـیه می کنیم.

از دیگر کارهـایی که در مورد عقایـد انجام دادم ترجمه کتاب معروف «اصل الشـیعه واصولها» نوشـته مرحوم آیت الله العظمی کاشف الغطاء بود نه تنها ترجمه بلکه پاورقی های قابل ملاحظه ای به آن افزودم.

«اعتقاد ما» آخرین کتابی است که تاکنون درباره عقاید و کلام با همکاری جمعی از فضـلا نوشـته ام. انگیزه نوشـتن کتاب این بود که در تشـرّف عمره به بیت الله الحرام سمپاشی های فراوان و تهمت های ناروایی نسبت به شیعه از سوی وهّابی ها و بعضی از فِرَق منحرف مشاهـده نمودم؛ تهمت های زشتی که روح علمای شـیعه از آن بی خبر است. لـذا بر آن شدم تا عقاید شـیعه را بطور دقیق و ظریف با دلایل فشـرده ای که مورد قبول همگان باشد، به صورت مختصر بیان کنم. این کتاب تا کنون به بیش از ده زبان ترجمه و منتشر شده است.

## جلسات ماه مبارک رمضان و ایّام فاطمیّه

من در ماه مبارك رمضان هر سال که دروس اصلی حوزه به جهت سفر تبلیغی طلّاب محترم تعطیل می شود، درس تفسیر قرآن یا شـرح نهـج البلاغه امیرمؤمنان را برای طلّاب و عزیزانی که در قم می مانند بیان می کنم که محصول این جلسات کتاب های متعدّدی است که توسط بعضـی از فضلا از مطالب این جلسات جمع آوری شده است. از جمله، کتاب «مثال های زیبای قرآن» که مشتمل بر ۶۰ مثال قرآنی است و کتاب

«اخلاق اسلامی» که شرح خطبه همام مولاـ امیرمؤمنان علیه السلام و مشتمل بر ۱۱۰ صفت از اوصاف پرهیزکاران است. همچنین کتاب «آیات ولایت» که مشتمل بر آیات خلافت و ولایت و فضایل اهل بیت عصمت علیهم السلام است. کتاب دیگر «از تو سؤال می کنند» شامل مجموعه سؤالات قرآنی است که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پرسیده شده و حضرت جواب فرموده اند.

از دیگر جلسات معنوی و پربرکت ایّام شهادت حضرت زهرا علیها السلام است که در منزل برگزار می شد و در ارتباط با نامه های نورانی فاطمه زهرا علیها السلام صحبت می شد و محصول این جلسات کتابی به نام «زهرا برترین بانوی جهان» گردید.

## نشریه نسل جوان

در طی دوران سیاه پهلوی علاوه بر مجلّه مکتب اسلام، نشریّه دیگری هم - باز بدون امتیاز - به نام نجات نسل جوان منتشر کردیم که بعداً به صورت مجموعه کتاب های متنوّع و گسترده درآمد. قسمت زیادی از آن به قلم من بود و قسمت دیگری هم به قلم برادران و دوستان. نشریّه نجات نسل جوان آن طور که از نامش پیداست هدفش مسائل جوانان بود و واقعاً نجات از چنگال مفاسد آن زمان را دنبال می کرد. این نشریه، تضادّ بیشتری با دستگاه طاغوت داشت. آنها روی کلمه نجات نسل جوان خیلی حسّاس بودند و می گفتند: نجات از چی؟ مگر نسل جوان را در این

جامعه چه خطری تهدید می کند که شما می خواهید نجاتش بدهید؟!

این را اضافه کنم که آنها دل بسته بودند به این که جوانان را منحرف کنند چون می دانستند که لشکر انقلاب بالاخره از نسل جوان خواهد بود و اگر نسل جوان به فساد و تباهی کشیده شود آنها به هدفشان خواهند رسید. بنابراین برایشان خیلی سنگین بود که کسی بخواهد نسل جوان را نجات بدهد. به هر حال استقبال زیادی از این نشریه از طرف جوانان به عمل آمد. فوق العاده استقبال کردند و من بسیار خوشحال بودم.

نامه هایی که برای ما از طرف جوانان می رسید از یک سو بسیار امیدوار کننده بود و از یک سو هم خبر از عمق فاجعه در نسل جوان در آن زمان داشت. یکی از کارهای مهمّ ما جواب دادن به سؤالات جوانان شده بود و باید عرض کنم من در این مدّتی که با این مسائل تا حدّ زیادی سر و کار داشتم به تدریج تا حدّی متخصّص مسائل جوانان شدم، با عقده های فکری آنها آشنا شدم و آگاهی زیادی نسبت به مسائل جوانان پیدا کردم و باید عرض کنم این آگاهی، در فتاوایی که امروز دارم، بسیار مؤثّر است و سعی می کنم در فتاوا تا آن جایی که می توانم و ادلّه شرعی به من اجازه می دهد عقده ها و مشکلات نسل جوان را بگشایم و خدا را شکر می کنم که این مسائل برای من پیش آمد تا شناختی درباره این قشر بسیار فعّال و حسّاس جامعه پیدا کنم و در مقام فتوا هم به سهم خود بتوانم با ملاحظه ادلّه شرع عقده گشایی کنم.

در این ارتباط کتاب های زیادی در مورد جوانان و حل مشکلات و اصلاح حال آنان نوشتم از جمله کتاب «جوانان را دریابید»، «سرگرمی های خطرناک»، «این مسائل برای همه جوانان مطرح است» و «نماز مکتب عالی تربیت».

اما در میان انبوه مشکلاتی که جوانان با آن روبه رو هستند هیچ کدام در اهمّیّت به پایه مشکل جنسی نمی رسد و با نهایت تأسّف باید اعتراف کرد این مشکل با ماشینی شدن هر چه بیشتر زندگی و افزایش مدّت تحصیل و دوره های تخصّصی و بالا رفتن سن ازدواج و راه یافتن تجمّل به همه خانواده ها و تزلزل پایه های اعتماد دختران و پسران به یکدیگر، روز به روز پیچیده تر می شود.

این مسئله سبب شد تا کتابی به نام «مشکلات جنسی جوانان»بنویسم و ضمناً تشریح انحرافات جنسی و راه درمان و پیشگیری آن را مطرح کردم و ثابت کردم که علی رغم تصوّر عدّه ای که خیال می کنند کار به بن بست رسیده این مسئله قابل حل است این کتاب بیش از ۴۰ بار تجدید چاپ شده است!

## طرح حکومت اسلامی

در آغاز به ثمر نشستن انقلاب و تشکیل حکومت اسلامی بسیاری از مردم از یکدیگر سؤال می کردند که ارکان حکومت اسلامی چیست، لذا

برای پاسخ گویی به این گونه سؤالات کتابی به این عنوان نوشتم و جوانب این مسأله را بیان کردم.

## مدیریت و فرماندهی در اسلام

در اوایـل انقلاب هنگامی که بعضـی از شخصـیت های سـپاه پاسـداران از من خواهش کردنـد کتابی را به آنها معرفی کنم که بتوانـد در جلسـات درس فرمانـدهی اسـلامی مطرح گردد هر چه فکر کردم کتـابی در این موضوع به نظرم نرسـید، لـذا ناگزیر شدم کتاب فشـرده ای که بتواند درآمدی در این مسأله باشد بنویسم، سپس مدیریت را هم بر آن افزودم زیرا «فرماندهی» یکی از مصادیق «مدیریت» است و کتاب مزبور به عنوان کتاب درسی در بسیاری از مراکز شد.

## زهرا علیها السلام مظهر «من یقبل الیسیر»

در اینجـا خـاطره شـیرینی به نظرم رسـید: به یـاد دارم در دوران قبـل از انقلاـب هیـأت محبّان فاطمه مشـهد، جشن تولّـد بسـیار باشـکوهی برای میلاد آن حضـرت در ۲۰ جمـادی الثّـانی می گرفتنـد و یکی از ابتکـاراتی که به خرج دادنـد این بـود که می خواسـتند به همراه یک بسته شیرینی که به هر کدام از حاضران می دهند، کتاب تازه ای درباره فضایل و عظمت حضرت زهرا علیها السلام نیز به آنها بدهند تا با این کار فرهنگی، بر شکوه جشن

بیفزایند. از من خواستند کتاب فشرده ای در این زمینه بنویسم، این کتاب با محتوای تازه ای چاپ و در همان مجلس در مشهد منتشر شد.

و هنوز در نقاط دیگر انتشار نیافته بود. ناگهان نامه ای از اصفهان از فرد محترمی به من رسید که مضمونش این بود: «نمی دانم چه کاری کرده ای که مورد توجّه حضرت زهرا علیها السلام واقع شده است؛ زیرا در خواب دیدم مجلس باشکوهی برپاست و سیّدی نورانی حضور دارند، به من فرمودند: آقای مکارم خدمتی به حضرت زهرا علیها السلام کرده است، آن مرد محترم افزود من بیدار شدم و معنای خواب را نفهمیدم، حال شما بگویید چه خبر بوده است؟». این خواب را برای یکی از بزرگان مشهد نقل کردم و گفتم کار من بسیار ناچیز بوده است کتاب کوچکی درباره آن بزرگوار نوشتم. فرمود: مگر نمی دانید حضرت زهرا علیها السلام، مظهر وصف مقدّس «من یقبل الیسیر» (کسی که کم را می پذیرد و در مقابل آن تشکّر می کند) است؟!

## مفاتیح نوین

در طول تاریخ شیعه جمعی از بزرگان به گردآوری دعاها و زیاراتی که از جانب ائمه هدی : صادر شده پرداخته اند تا همه عاشقان راز و نیاز با خدا و شیفتگان زیارت اولیای الهی را از این چشمه جوشان معنویّت سیراب کنند، افرادی مانند مرحوم کلینی، شیخ صدوق، سیّد بن

طاووس، علّامه مجلسی و.... هر یک از این بزرگان در عصر خود رسالت خویش را در زمینه دعا به نحو احسن انجام دادند.

تا این که نوبت به مرحوم ثقه المحدثین حاج شیخ عباس قمی رحمه الله رسید، ایشان با ذوق سرشار و سلیقه بسیار خوب و احاطه وسیعی که بر آثار اهل البیت علیهم السلام و کتب دعا و زیارات سابقین داشت به تألیف کتاب جامع «مفاتیح الجنان» پرداخت و روی خلوص نیّتی که داشت در مدّت کوتاهی کتابش به همه مساجد و خانه ها راه یافت.

ولی از آنجا که این کتاب مانند بسیاری از کتابها برای شرایط زمانی و مکانی خاصی نوشته شده بود و مخاطبان ویژه ای داشت، لازم بود در عصر و زمان ما مورد تجدید نظر قرار گیرد، کاستی ها برطرف گردد و از پاره ای از مطالب اضافی که مایه ایراد بدخواهان است صرف نظر شود، مدارک و منابع دعاها و زیارات و... افزوده گردد و راز و فلسفه و آثار و برکات دعاها و زیارات یادآوری شود، سپس در فصل های جداگانه، نظم نوینی به خود بگیرد و در مجموع کتاب دعا و زیارتی که از هر نظر جامع و متناسب عصر و زمان ما - به خصوص برای نسل جوان خداجو باشد - فراهم گردد.

سال ها بود که این فکر را در سر می پروراندم و از خدا توفیق آن رامی خواستم؛پس ازمطالعه کافی دراین زمینه با کمک چند تن از فضلای پرکارحوزه این فکرجامه عمل پوشیدوکتابی به نام «مفاتیح نوین» با ویژگی ها و تفاوتهای بسیار تهیّه و تدوین گردید و بحمدالله مورد

استقبال قرار گرفت.

## کتاب عاشورا

بسیاری از مردم و حتی دانش آموختگان عادت دارنـد حوادث تاریخی را جـدای از یکـدیگر مطالعه کنند که در این صورت ممکن است بسیاری از پرسـش ها برای آنها بـدون پاسـخ بمانـد. در حالی که تاریخ سلسـله حوادثی است که مانند حلقه های زنجیر به هم پیوسته است. کتابهایی که حوادث خونبار عاشورای حسینی را شـرح می دهـد غالباً از آن به صورت یک حادثه غم انگیز و جدای از دیگر حوادث تاریخی یاد کرده اند ولی اگر ریشه این حادثه عظیم را در گذشـته تاریخ اسـلام و حتی در عصـر جاهلیت بررسی کنیم و آثار و ثمرات آن را در قرون بعد حتی امروز مورد توجه دقیق قرار دهیم عاشورا عظمت و مفهوم دیگری پیدا می کند و پاسخ بسیاری از پرسش های مربوط به آن آشکارتر می گردد.

من به دنبال پیشنهاد بعضی از فضلای حوزه جهت تدوین کتابی در ارتباط با قیام امام حسین علیه السلام فکر کردم خوب است این کتاب بر اساس همین تفکّر درباره قیام سالار شـهیدان بنویسـیم که از ریشه ها و انگیزه ها شـروع شـده سپس به بیان اصـل وقـایع از منابع معروف و معتبر بپردازد و سـرانجام به بیان آثار گسترده و ثمرات مهم آن ختم گردد تا همه قشـرها به ویژه نسـل جوان فرهیخته با عمق این حادثه بزرگ تاریخ اسلام آشناتر شده و عظمت آن را با تمام وجود خود درک کنند.

توفیق الهی شامل حال شد و با آمادگی بعضی از فضلا برای انجام این کار بزرگ راهکارها به آنها ارائه گردید و در مسیر راه پیوسته بر کار آنها نظارت کردم و این کتاب که در نوع خود کم نظیر است به رشته تحریر درآمد.

## شمشیر بیان

من معتقدم عالمی که قلم به دست نگیرد و زبان گویا نداشته باشد رسالت خودش را نمی تواند انجام دهد. الآن هم عرض من به همه طلّاب عزیز و علمای محترم همین است، و چه بهتر که بتوانند نه به یک زبان بلکه به چند زبان، تبلیغ و سخنرانی کنند.

بر اساس همین تفکّر، شاید از همان موقعی که پانزده یا شانزده ساله بودم سخنرانی و منبر را تمرین می کردم و انجام می دادم و در ماه مبارک رمضان یا محرّم و صفر برای تبلیغ به نقاط مختلف می رفتم. اوّلین جایی که رفتم، روستایی به نام «گُویُمْ» در نزدیکی شیراز بود که الآن تقریباً جزء شهر شده، بعد سفری برای تبلیغ در ماه مبارک رمضان به «فسا» یکی از شهرستانهای فارس رفتم، با این که از نظر درسی و اطّلاعات تفسیری و به خصوص عقاید، خودم را خوب می دانستم ولی در سخنرانی، خودم را موفّق نمی دیدم، بسیار کم رو بودم، فکر می کردم آن جاذبه بیان که لازم است ندارم.

توسّل به معصومین علیهم السلام پیدا کردم و از آنها زبان گویایی خواستم که بتوانم خدمتی به اسلام و مکتب اهل بیت علیهم السلام بکنم، توسّل ها ادامه داشت، به تدریج احساس کردم نیروی فوق العاده ای پیدا کردم، بعداً کار به جایی رسید که بحمدالله سخنرانی من در محافل مختلف مطلوب و مورد استقبال مخصوصاً نسل جوان واقع شد.

## سلامت جسم و روان

### تغذیه و تحرّک

ما طبیبی داشتیم که پزشک خانوادگی ما بود، روزی به من گفت : بیست سال تجربه پزشکی خودم را می خواهم در دو جمله برای شما خلاصه کنم و آن این است که رمز سلامت انسان در دو چیز است: کم خوردن و فعّالیّت جسمانی. من توصیه او را قبول کردم و از همان اوایل زندگی به کتاب هایی که تغذیه سالم و فعّالیّت های ورزشی و جسمانی را شرح می داد، علاقه داشتم. در مجموع، غذای خودم را کم کردم، احساس کردم بسیار راحت شدم، تصوّرم این است قریب پنجاه درصد غذایی را که می خوریم اضافی است. بسیاری از کسالت ها و ناراحتی ها از همین غذاهای اضافی است که جذب بدن انسان نمی شود، من با کتاب های «گیاه خواران» و «خام گیاه خواران» آشنایی پیدا کردم از بعضی از آنها که برای حلّ مشکلاتی به من مراجعه کردند سؤالات زیادی کردم و از

مجموع آن، این چنین فهمیدم که باید غذای خام گیاهی و میوه و سبزیجات را قسمت مهمّی از تغذیه قرار بدهم و زیاد به سراغ غذاهای حیوانی و چرب نروم و همین به من آرامش می داد.

به اندازه ای غذا می خورم که اگر دفعتاً مهمانی از راه برسد و سفره ای دوباره پهن شود و مصلحت بر این باشد که با او هم غذا شوم هیچ مشکلی ندارم و ظرفیّت تناول غذای دوباره را دارم!

## ورزش

من به مسئله حرکت جسمانی و پیاده روی سخت پای بندم، صبح ها حتماً باید با حرکات مخصوص بدنی، نرمش هایی انجام بدهم.

درباره فواید پیاده روی مطالب بسیاری دیده ام و لذا مقیّدم همه روز به یک جای خلوت و بی سر و صدا بروم و پیاده روی کنم و این کار، جزء زندگی من شده که اگر انجام ندهم بیمار می شوم. این کار، کمک زیادی به من می کند به طوری که در حال حاضر که بیش از هشتاد سال دارم (آینده با خداست نمی دانم) ناراحتی جسمانی خاصّی در خودم احساس نمی کنم، گاهی فکر می کنم مثل سن چهل سالگی کارهایم را ادامه و برنامه هایم را در زمینه مطالعه و نوشتن و امثال اینها ادامه می دهم.

## استراحت و تفریح

در مورد خواب و استراحت، بر اثر کار زیاد طوری هستم که بلافاصله

بعد از آن که به بستر می روم چند لحظه بعد، خواب هستم. گاهی یک آیت الکرسی را که معمولاً قبل از خواب می خوانم به زحمت تمام می کنم.

علاقه زیادی به شعر و ادبیّات دارم، لذا یکی از تفریحات من برای رفع خستگی، خواندن دیوان های شعرای بزرگ است. من معمولاً قبل از استراحت، به خصوص بعد از ظهر باید کتابی را مطالعه کنم، و از میان شعرای قدیم دیوان حافظ را انتخاب کرده ام، و از شعرای جدید دیوان شهریار را، که هر دو در کنار بستر من است. مقداری از اینها را مطالعه می کنم آرامش پیدا می کنم و استراحت می کنم و می خوابم.

## سه دستور مهم برای سلامتی

سه موضوع را به همه عزیزان سفارش می کنم :

۱. فعّالیّت جسمانی را برای خودشان از واجبات بدانند.

۲. اعتدال در غذا را فراموش نکنند. استقبال از غذاهای گیاهی را به عنوان بخش عمده ای از غذایشان مورد توجّه قرار دهند، خیال نکنند قوّت و سلامت در غذاهای چرب و شیرین و حیوانی است. ممکن است انسان، اوایل کار از کم غذا خوردن ناراحت بشود ولی کم کم به آن عادت می کند و بیشتر از آن را نمی طلبد. بسیارند کسانی که وجودهای بابرکتی هستند، اما متأسّفانه وقتی که صاحب مهارتهای علمی شده، و در میان مردم شناخته شدند و اسم و رسمی پیدا کردند از کار افتاده اند و از وجود

آنهـا نمی توان بهره گرفت، و این ضایعه بزرگی برای جهان اسـلام است. بنابراین خوب است به عنوان مقـدّمه واجب در حفظ سلامتی خود بکوشیم و از هیچ کوشش و آموزشی در این طریق مضایقه نکنیم.

۳. همان طور که در حدیث شـریف دارد: انسان باید برای تجدید قوا، استراحت و تفریح هم داشته باشد و آن را به عنوان یک مقـدّمه واجب می توان دنبال کرد. طبیبی در شـیراز به من گفت: «شـما اگر می توانید کار زیادی در روز انجام بدهید من مانع نمی شوم، ولی در هفته یـک روز را از تمـام کارهای فکری خالی کنیـد و آن یک روز مطلقاً از کارهای روزمرّه دور باشـید و استراحت کنید.

من سـعی می کنم به گفته این طبیب عمل کنم، به همین دلیل معمولا جمعه ها ملاقاتی نمی گذارم و سعی می کنم در مواقعی که هوا مساعـد است حتّی در شـهر نباشم، چون صدای تلفن های پی درپی، و پیشـنهاد ملاقاتها ایجاد مشـکل می کند. ولی در عین حـال گـاه مجبـور می شـوم بر خلاـف این عقیـده، بعضـی از کارهـایی که در جمعه هـا به من تحمیـل می شود بپـذیرم، و متأسّفانه این برنامه ناقص می ماند.

## رمز موفّقیّت

یکی از اموری که الهام بخش زندگی خصوصی و اجتماعی من بوده و هست این جمله کوتاه از قرآن مجید است که می گوید: (وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا) (۱) ، می فرماید: موفقیّت و پیروزی در سایه دو چیز

است: جهاد و تلاش خستگی ناپذیر (...جاهدوا) و خلوص نیّت (... فینا).

دلم می خواهد همیشه به این آیه عمل کنم، از تلاش و کوشش مضایقه نکنم، سعی کنم نیّت خالصی داشته باشم چون معتقدم هدایت الهی پشت سر آن است، و این را به عنوان تجربه اصلی زندگیم می دانم.

همچنین این جمله از امیرمؤمنان علیه السلام الهام بخش زندگی من بوده است و با تمام وجود، این جمله را لمس کرده ام: «کلّ شیء من الدنیا سماعه، اعظم من عیانه» یعنی همه چیز دنیا آوازه اش و شنیدنش از خودش بیشتر است، شهرت، در میان جامعه مسئله ای است که آوازه اش

---

۱- . سوره عنکبوت، آیه ۶۹.

از دور، خیلی بلند است، امّا وقتی نزدیک می شویم می بینیم جز مشکل، چیزی نیست. مرجعیّت آوازه اش از دور بلند است امّا از نظر مقامات دنیوی وقتی انسان وارد می شود می بیند مسئله بسیار پرمسئولیت و پرمخاطره و پردردسری است. دنیا دورنمایش مهم است ولی از نزدیک مهم نیست، به عکس آخرت و مسائل معنوی که دیدنش از شنیدنش بسیار مهمتر و والاتر است.

از مسائلی که با آن روبرو هستیم (به خصوص در شرایط فعلی) نیازها و توقّع های فراوان اشخاص است، تنها من نیستم، هر کسی که فی الجمله موقعیّتی پیدا کند، سیل توقّعات از سوی نیازمندان و گاهی غیر نیازمندان به سوی او سرازیر می شود و دامنه آن توقّع ها به قدری گسترده است که با امکانات موجود نمی توانیم به همه آنها جواب بدهیم، در این جا باید به حدیث معروف نبوی عمل کنیم که می فرمود: «إنّکم لن تسعوا الناس بأموالکم فسعوهم بأخلاقکم؛ شما نمی توانید با اموالتان مردم را راضی کنید، سعی کنید با اخلاقتان مردم را راضی کنید». (۱) بسیار

می شود که به ارباب رجوع می گویم: «معذرت می خواهم، به فلان دلیل نمی توانم مشکل شما را حل کنم، شرمنده هستم ازاین که نمی توانم!» و با این بیانات فی الجمله او را راضی می کنم. نصیحتی از مرحوم آیت الله العظمی گلپایگانی در این زمینه به خاطر دارم، ایشان می فرمودند :

---

۱- . بحارالانوار، ج ۶۸، ص ۳۸۳، ح ۱۹.

«ارباب رجوع را محروم نکنید ولو به مقدار کم باشد». از این توصیه و نصیحت در زندگی استفاده می کنم و سعی می کنم به آن عمل کنم و از آن نتیجه ها دیده ام.

## امیدها و آرزوها

نخستین آرزوی من این است که بتوانم در باقی مانـده عمر در معارف الهیّه گام های بیشتری بردارم و به مراحلی برسم که نور یقین به لطف پروردگار، قلب مرا فرابگیرد و آن اطمینان و آرامشـی که در سایه شهود پیدا می شود برای من پیدا شود ایمان و یقیـن و عشـق بـه خـدا تمـام وجـودم را روشـن کنـد و بتـوانم قلبم را از هرچه غیر اوست پـاک کنم و این اوّلین و بزرگ ترین آرزوی من است که از خداوند خواسته ام تا در حیات هستم لطف او مدد کند و به این جا برسم و به یقین جز با لطف و امداد او رسیدن به این مرحله ممکن نیست.

آرزوی دیگر من این است که بتوانم با کمک برادران دیگر در حوزه علمیّه، تحوّل وسیع و عمیقی ایجاد کنیم، بتوانیم مضمون حدیث امام صادق علیه السـلام را تحقّق بخشیم که می فرمود: «زمانی فرا می رسد که دانش الهی از قم به تمام دنیا می رسد و هیچ خانه و کاشانه ای باقی نمی ماند مگر

این که نور اسلام وارد آن می گردد و بر مردم اتمام حجّت می شود و این قبل از ظهور حضرت مهدی(عج) است که بر مردم روی زمین از نظر ابلاغ پیام اسلام، حجّت، تمام خواهد شد». (۱) آرزوی قلبی من این است که به

راستی ما بتوانیم لباس عمل به این پیش بینی بسیار مهم آن امام معصوم علیه السلام بپوشانیم.

آرزوی دیگرم این است که از این فرصت بسیار مناسبی که در دنیا برای شنیدن پیام اسلام پیدا شده است حدّاکثر استفاده را بکنیم و پیام اسلام را با زبانهای مختلف، به وسیله مبلّغان ورزیده به همه جا نشر دهیم. حوزه های علمیّه بیش از پیش کانون تحقیق و فقه آل محمد صلی الله علیه و آله و تفسیر و عقاید و حدیث بشود، استعدادهای درخشان و ممتازی که از داخل و خارج کشور به حوزه های علمیّه کشیده شده، پرورش یابند و در جهان اسلام تحوّلی ایجاد کنیم.

آرزوی دیگرم این است که بتوانیم برای حفظ فرهنگ اسلامی در مقابل تهاجم فرهنگ مخرّب غرب، اقدام مؤثّری داشته باشیم؛ به خصوص نسل جوان را در مقابل این هجوم حفظ کنیم و دانشگاه ها را با حوزه ها پیوند دهیم، زیرا خطر این تهاجم در دانشگاه ها از همه جا بیشتر است و بتوانیم اخلاق اسلامی را در سراسر جامعه نشر بدهیم تا بسیاری از مشکلات زندگی مردم و حتّی مشکلات اقتصادی آنها به وسیله نشر

---

۱- . بحارالانوار، ج ۵۷، ص ۲۱۳ .

اخلاق اسلامی حل بشود.

آرزوی دیگرم این است که در حال حاضر که مردم به خصوص مستضعفان، مشکلات زیادی دارند که از آن رنج می برند، بتوان به حلّ مشکلات آنها کمک کرد این کار به یقین، اثر بسیار مثبتی در آنها نسبت به مسائل اسلامی خواهد داشت، چراکه اسلام را نجات دهنده دین و دنیایشان خواهند دانست.

آخرین آرزوی من این است که در باقیمانده عمر بتوانم آثار علمی بیشتر و عمیق تر و جامع تر و مؤثّرتری به یادگار بگذارم. شاید اینها وسیله نجات بشود و بعد از ما کسانی اینها را بخوانند و طلب آمرزش کنند و خداوند دعای آنها را در حقّ ما قبول کند. یقین دارم آن چه را انجام داده ام ناچیز بوده، ای کاش می توانستم کار قابل ملاحظه ای انجام می دادم. به هر حال امید من به لطف خداست، جز لطف و عنایت او سرمایه ای ندارم.

* * *

## اندرزنامه

### اشاره

بسیاری از عزیزان، مخصوصاً جوانان هنگامی که به ما می رسند نصیحت و اندرزی شایسته می طلبند، تا همچون چراغی فرا راه زندگی قرار دهند، و راه خود را به سوی قرب خدا بگشایند (به گمان این که ما این راه را پیموده ایم و از شاهراه ها و کوچه ها، و بن بست های آن باخبر هستیم).

ولی از آن جا که هر درخواستی را پاسخی است، مخصوصاً نباید تقاضای اهل ایمان و جویندگان حقیقت و پویندگان راه حق را بدون جواب گذارد؛ با استفاده از آیات قرآن مبین، و کلمات معصومین علیهم السلام و حالات بزرگان دین، و تجاربی که در زندگی داشته ام این مختصر را نگاشته، و به صورت «بضاعت مزجاه» تقدیم داشتم و از همه این عزیزان تقاضا دارم مرا با دعای خیر یاد کنند، همان گونه که من برای موفّقیّت آنها دعا می کنم :

## ۱. تقوای الهی

قبل از هر چیز همه عزیزان و خودم را به تقوای پروردگار که حصن حصـین الهی و قلعه محکم خداوندی و زاد یوم المعاد، بل «خیر الزاد الی خـالق العبـاد» است، توصـیه می کنم تقـوایی که در اعمـاق جـان مـا نفـوذ کنـد، و همه چیز مـا را به رنـگ خود درآورد و «من احسن من الله صـبغه...» چنین تقوایی به تمام خواسـته های ما جهت می دهد، مسیر زندگی را مشخّص می کند، و راه را روشن و هدف را عالی می سازد.

همـان تقوایی که برترین سـرمایه و بالاـترین افتخار است، همان تقوایی که انسان را به خـدا پیونـد می دهـد و به مقام عبودیّت خاصّ او می رسانـد و از عمق جانش این نـدا برمی خیزد: «الهی کفی بی عزّاً أن أکون لک عبـداً و کفی بی فخراً أن تکون لی ربّا؛ برترین عزّت من عبودیّت توست و بالاترین افتخارم ربوبیّت توست». (۱)

## ۲. بی ارزش بودن مقامات مادّی

عزیزان من! در این عمر کوتاه خود تلخ و شور زندگی را آزمودم و فراز و نشیب هایش را دیدم، و عزت و ذلّت و فقر و غنا، و سختی و راحتی آن را تجربه نمودم، سـرانجام بـا تمام وجود، این حقیقت قرآنی را لمس کردم که «(وَ مَا الْحَیَوهُ الـدُّنْیَا إِلاَّ مَتَاعُ الْغُرُورِ)؛ و زندگی دنیا، چیزی جز مایه

---

۱- . بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۴۰۲، ح ۲۳ از امیرمؤمنان علی علیه السلام.

فریب نیست» (۱) ، آری دنیا متاع غرور و فریب است و بیش از آن چه فکر

می کنیم توخالی و بی محتواست و به گفته شاعر :

زندگی نقطه مرموزی نیست غیر تبدیل شب و روزی نیست

تلخ و شوری که به نام عمر است راستی آش دهن سوزی نیست!

تنها عقیده به حیات جاویدان در سرای دیگر است که به زندگی این جهان مفهوم می بخشد و اگر آن نبود زندگی این دنیا نه مفهومی داشت، نه هدفی!

من در تمام عمر خود چیز با ارزشی نیافتم جز آن چه به جنبه های معنوی و ارزش های انسانی منتهی می شود، همه ارزش های مادّی سراب بود، گویی انسان ها در خوابند، و همه نقش ها نقش بر آبند، و انسان در زندگی دائماً در رنج و تب و تاب است.

کودکان دیروز، جوانان امروزند، و جوانان امروز، پیران فردا، و پیران، فردا در بستر خاک آرمیده اند، چنان که گویی هرگز نبوده اند!

هرگاه از کنار خانه بعضی از بزرگان علما و یا رجال و شخصیّت های مهمّ دیروز که می گذرم به خاطرم می آید روزی در این خانه چه رفت و آمدهایی بود، چه هیاهویی و غوغایی، و چه چشم هایی به آن خانه دوخته شده بود؛ ولی امروز گرد و غبار فراموشی روی آن پاشیده شده و خاموش و بی سر و صدا، گاه به یاد کلام هشداردهنده مولی علی علیه السلام در

---

۱- . سوره آل عمران، آیه ۱۸۵.

نهج البلاغه می افتم که فرمود: «فَكَأَنَّهُمْ لَمْيَكُونُوا لِلدُّنْيا عُمّاراً وَ كَانَّ الْاخِرَةَ لَمْ تَزَلْ لَهُمْ داراً؛ گویی هرگز اهل این دنیا نبودند و سرای آخرت همیشه خانه آنها بوده است!» (۱) .

دوستانی را با قامت های خمیده می بینم که بر عصا تکیه زده، چند قدمی را طی می کنند، و می ایستند تا نفسی تازه کنند و چند گام دیگر بپیمایند، ناگهان دوران جوانی آنها در نظرم مجسّم می شود، چه قامت کشیده ای داشتند؟ چه شور و نشاطی؟ چه جنب و جوشی؟ چه خنده های مستانه ای و چه قهقهه هایی؟ ولی امروز گرد و غبار اندوه بر تمام چهره آنها نشسته، و چنان افسرده اند که گویی «از کوی شادمانی هرگز گذر نکرده اند!».

این جاست که مفهوم کلام بیدارگر الهی «(وَمَا هـذِهِ الحَیوةُ الدُّنْیا اِلّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ)؛ این زندگی دنیا چیزی جز سرگرمی و بازی نیست» (۲) را با

تمام وجود خود احساس می کنم و مطمئن می شوم که اگر دیگران هم به سنّ من برسند با کمی دقّت درمی یابند.

با این حال این همه سر و دست شکستن برای مال و مقام، جاه و جلال برای چیست؟ و این گردآوری ها برای کیست؟ و این همه غفلت از کجا ناشی می شود؟

به خصوص در جهان کنونی که دگرگونی ها شتاب بیشتری به خود

---

۱- . نهج البلاغه، خطبه ۱۸۸.

۲- . سوره عنکبوت، آیه ۶۴.

گرفته و تحوّلات، شدید شده است.

خانواده هایی را می شـناسم که دیروز، همه دور هم جمع بودند و برای خود عالمی داشـتند، امروز همه پراکنده شده اند، یکی در آمریکا زنـدگی می کند، دیگری در اروپا، دیگری در جای دیگر و پدر و مادر سالخورده در خانه، غریب و تنها مانده اند، و گاهی ماه ها می گـذرد که نه خبری از فرزنـدان خود دارنـد و نه فرزنـدان از آن ها. به یاد کلام پر نور امام علیه السـلام می افتم «إنَّ شَـیْئاً هـذا آخِرُهُ لَحَقیقٌ اَنْ یُزْهَـِدَ فی اَوَّلِه؛ چیزی که پایانش این است سـزاوار است در آغاز آن حرص و ولعی نباشد!» . (۱)

گاه به زیارت اموات مخصوصاً محلّی که مقبره علما و فضـلاست رفته ام و دیده ام، ای عجب! گروه زیادی از دوستان و اَحِبّای قـدیم، امروز این جا آرمیده اند، عکس های آنها کاملاً آشـناست. در اعماق تاریخ گذشـته فرو می روم، نکند من هم در میان آنها هستم و خیال می کنم زنده ام و به یاد گفته آن شاعر می افتم که :

هر که باشی و به هر جا برسی آخرین منزل هستی این است!

### ۳. نقش تجربه ها

عزیزان! زنـدگی چیزی جز تجربه نیست؛ تجربه ای که اشـتباهات انسـان را اصـلاح می کنـد، و راه بهتر زیسـتن را به او یاد می دهد.

---

۱- . بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۱۰۳، ح ۹۱ از موسی بن جعفر علیه السلام، وقتی کنار قبری قرار گرفت.

تجربه ای که حقایق زندگی را شفّاف و بی پرده در برابر انسان عیان می سازد و هرگونه ابهام را برطرف می کند.

این جاست که بعضی از خردمندان، عمر دوباره از خدا طلبیده اند :

تا به یکی تجربه اندوختن با دگری تجربه بستن به کار!

ولی از آن جا که عمر دوباره، خیال و خوابی بیش نیست و وقتی انسان به پختگی می رسد که عمر به پایان رسیده و در آخر خط قرار گرفته است و به گفته آن شاعر نکته دان :

افسوس که سودای من سوخته، خام است تا پخته شود خامی من، عمر تمام است!

راه دیگری را باید پیمود، همان راهی که مولا و مقتدا و رهبر بزرگ ما امیر مؤمنان علی علیه السلام به ما نشان داده و مشکل بزرگ عمر دوباره را به بهترین وجهی برای ما حل کرده، آن جا که به فرزند دلبندش امام مجتبی علیه السلام می فرماید :

«فرزندم! در تاریخ پیشینیان دقّت کردم و در احوال آنها سیر نمودم و از تجارب بی شمار آنها بهره گرفتم و از این نظر عمر چندین هزار ساله آنها را به عمر خود ضمیمه نمودم، گویی از روز آغاز خلقت بشر تا به امروز با آنها زیسته ام و از تلخ و شیرین آنها و عوامل پیروزی ها و اسباب شکست ها، آگاه شده ام». (۱)

---

۱- . نهج البلاغه، وصیت به امام حسن مجتبی علیه السلام، نامه ۳۱ (با اقتباس).

ای عزیز! تأکید می کنم که از میان همه تاریخ ها به آن چه در قرآن مجید از حالات انبیای سلف و امّت های پیشین آمده است، اهمّیّت فوق العاده بده، که حقایق عظیمی در آن نهفته است و رهروان و سالکان طریق الی الله را دستمایه بزرگی محسوب می شود؛ ولی گروهی بسیار کج سلیقه و لجوجند و انتظار دارند همه چیز را خود بیازمایند تا پذیرا شوند، و معلوم نیست از چه رو از پذیرفتن تجربه های دیگران ابا دارند؛ در حالی که آنها محصول تمام عمر خود را گاه در چند خط یا چند صفحه در اختیار ما می گذارند، و این بی خبران هنوز چند مسئله را تجربه نکرده، عمر را به پایان می برند و خام و ناپخته چشم از جهان فرو می بندند!

ای عزیز! تو چنین نباش، بلکه از اولوالالباب و خردمندانی باش که قرآن در وصف آنها می گوید: «(لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِّأُوْلِي الأَلْبَابِ)؛ در سرگذشت آنها درس عبرتی برای صاحبان اندیشه بود» (۱) در سرگذشت

پیشینیان بیندیش و از آن عبرت بگیر.

مخصوصاً مطالعه حالات علمای پیشین و بزرگان علم و ادب و تقوا و سالکان طریق الی الله را فراموش نکن که نکات عجیبی در آن نهفته و هر کدام گوهر گرانبهایی است، و من همیشه از مطالعه حالات آنها تجارب مهمّی اندوخته ام.

---

۱- . سوره یوسف، آیه ۱۱۱.

## ۴. جبران خطاها

گام بعدی این است که بدانیم انسان، جایزالخطاست و در معرض انواع لغزش هاست جز معصومان علیهم السلام.

مهم این است که انسان در اندیشه اصلاح خطاهای خود باشد، و بر خطا و گناه اصرار نورزد، تعصّب و لجاجت را کنار بگذارد، و حسن ظنّ بی مورد به خویشتن و چشم پوشی و اغماض از خطاها و گناهان خود را بزرگترین خطا و اشتباه بداند!

حتّی شیطان با این که مرتکب بزرگ ترین گناه و خطا شد و بر حکمت خدا خرده گرفت و دستور سجده بر آدم را غیر حکیمانه شمرد و تمرّد و سرپیچی را به آخرین مرحله رساند، اگر پرده های تعصّب و لجاجت جلو چشم عقل او را نمی گرفت و بر مرکب کبر و غرور سوار نمی شد، راه بازگشت و توبه به روی او باز بود!

ولی غرور و لجاجت سبب شد که نه تنها توبه نکند، بلکه بار شرکت در گناهان همه گنهکاران را نیز بر دوش کشد، چه بار سنگینی که هیچ کس قدرت تحمّل آن را ندارد!

و به همین دلیل مولای ما امیر مؤمنان علی علیه السلام در خطبه قاصعه از نهج البلاغه او را «فَعَدُوُّ اللّهِ اِمامُ الْمُتِعَصِّبینَ وَ سَلَفُ الْمُسْتَكْبِرینَ؛ یعنی دشمن خدا و پیشوای متعصّبان و سرسلسله مستكبران» (۱) می نامد، و به

---

۱- . نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲.

همگان انـدرز می دهـد که از حال او عبرت بگیرنـد که چگونه محصول هزاران سال عبادت و بنـدگی را به خاطر یک ساعت کبر و غرور و لجاجت از دست داد و او را از صف فرشتگان طرد کرد و به «اسفل السافلین» فرستاد.

هان ای عزیز! اگر خطایی از تو سـر زد و مرتکب اشـتباه یا گناهی شـدی، با شـجاعت در پیشـگاه خـدا به آن اعتراف کن، و با صراحـت بگـو خـدایا! اشـتباه کردم، مرا ببخش و عـذرم را بپـذیر، و مرا از دام شـیطان و هـوای نفس رهـایی ده کـه تـو «ارحم الرّاحمین» و «غفّار الذّنوب» هستی.

این اعتراف و تقاضا به تو آرامش می دهد و راه اصلاح و قرب خدا را به سوی تو می گشاید.

بعـد از آن برای اصـلاح گذشـته و جبران بکوش، و بـدان این کار نه تنها از مقام انسان نمی کاهـد بلکه به عکس، ارزش او را بالا می برد.

راه قرب به خدا راهی است که تکبر و لجاجت برنمی دارد، بسیارند کسانی که می توانستند از پیشتازان این راه باشند، ولی بر اثر همین رذیله اخلاقی «غرور و لجاج» از راه بازماندند و در تیه ضلالت سرگردان شدند.

کـبر و غرور و لجـاج نه فقـط در طریـق خودسـازی از موانع اصـلی به شـمار می رود بلکه در وصول به مقامـات عـالیه علمی و موفّقیّت هـای اجتمـاعی و سیاسـی نیز این گونه افراد راه به جـایی نمی برنـد، آنهـا همیشه در عـالمی از اوهـام و خیالات واهی زندگی می کنند و در همین عالم می میرند! و عجب

این که آنها همیشه عوامل شکست ها و ناکامی های خود را در بیرون جستجو می کننـد در حالی که ریشه اصلی بـدبختی و ناکامی در وجود خود آنهاست، و این فرا افکنی بر بدبختی و تیره روزی آنها می افزاید!

### ۵. هر روز گام تازه ای

عزیزان! بـارزترین نشـانه یـک موجود زنـده، رشـد و نموّ است. هر زمـان «نموّ» متوقّف شود زمان مرگ نزدیک شـده است، و هنگامی که موجود زنده در سراشـیبی انحطاط قرار گیرد مرگ تدریجی او آغاز گشـته، و این قانون بر زندگی مادّی و معنوی یک انسان و حتّی یک جامعه حاکم است (دقّت کنید).

بـا اسـتفاده از ایـن نکتـه بایـد گفـت: اگر هر روز گـامی بـه جلـو نگـذاریم. و از نظر ایمـان و تقـوا و اخلاـق و ادب و پـاکی و درسـتکاری، رشد و تکاملی پیدا نکنیم، و هر سال دریغ از پارسال بگوییم، گرفتار خسارتی عظیم شده ایم و راه را گم کرده و به بیراهه افتاده ایم، و باید جدّاً احساس خطر کنیم.

پیشوای بزرگ ما امیر مؤمنان علیه السلام زیباترین سخن را در این زمینه بیان کرده، و در روایت معروفش می فرماید :

«مَنِ اسـتوی یَوْمـاهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ؛ هر کس دو روز عمرش یکسـان باشـد گرفتـار غبن شـده (چراکه سـرمایه عمر را از کف داده و تجارتی ننموده، و

جز حسرت و اندوه متاعی نخریده است!)». (۱)

«وَمَنْ كانَ فِي نَقْصٍ فَالْمَوْتُ خَيْرٌ لَهُ؛ و آن كس كه در سراشيبى نقصان است، مرگ براى او بهتر است (چراكه لااقل سير تدريجى نقصان را متوقّف مى سازد! و اين نعمت بزرگى است!)» (۲) .

اگر عارفان باللّه و سالكان طريق الى اللّه براى هر روزِ سالك، «مشارطه» را در صبحگاهان، و «مراقبه» را در تمام طول روز، و «محاسبه» و سپس «معاقبه» را شامگاهان، لازم مى شمرند به خاطر همين است كه رهروان راه حق غافلگير نشوند و اگر عيب و نقصى در كار آنها افتاده است، به جبران برخيزند و از اين طريق هر روز افق تازه اى از انوار الهيّه را به روى خود بگشايند و همچون بهشتيان، صبح و شام شاهد موهبت جديدى باشند «(وَ لَهُمْ رِزْقُهُمْ فيها بُكْرَةً وَ عَشيّاً)؛ و هر صبح و شام، روزى آنان در بهشت مقرّر است». (۳)

بنابراين اى عزيزا! از حال خود غافل مباش تا در تجارت بزرگ زندگى كه سرمايه نفيس عمر، با ارزش هاى والا مبادله مى شود و هر انسانى مى تواند سود كلان ببرد به مصداق «(إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ)؛ كه انسان ها همه در زيانند» (۴) گرفتار خسران نشوى و از محاسبه حال خود بى خبر

نباش، و هر ماه و هر روز به حساب خود رسيدگى كن، پيش از آن كه حساب تو را برسند!

---

۱- . بحارالانوار، ج ۶۸، ص ۱۷۳، ح ۵.

۲- . بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۶۴، ح ۳.

۳- . سوره مريم، آيه ۶۲.

۴- . سوره العصر، آيه ۲.

## ۶. همرنگ جماعت شدنت رسوایی است!

عزیزان! بسیار می شود که انسان، به عنوان یک آزمون الهی در داخل کشورهای اسلامی یا بیرون آن در میان گروهی بی بند و بار گرفتار می شود که او را به همرنگی خود می طلبند، وسوسه های نفس و شیاطین در این جا شروع می شود، که چاره ای جز همرنگ شدن با جماعت نیست، و برای این کار عذرهای واهی می تراشد!

میزان رشد اخلاقی، استقلال شخصیّت و شکوفایی ایمان هر انسانی در این گونه شرایط ظاهر می شود، آنها که همچون خسی با امواج حرکت می کنند، غرق فساد می شوند، و رسوا نشدن را در همرنگی با جماعت آلودگان می پندارند، آنها انسان های بی ارزشی هستند که از جوهره آدمیّت به پوسته ای قناعت کرده اند.

ولی تو ای عزیز! ارزش والای خود را در چنین محیط هایی نشان ده و قدرت ایمان و قوّت تقوا و استقلال شخصیّت خود را آشکار ساز و به خود بگو: «همرنگ جماعت شدنت رسوایی است»!!

انبیا و اولیا و پویندگان راه آنان غالباً در زمان خود همین گرفتاری را داشتند، ولی با صبر و شکیبایی و استقامت نه تنها همرنگ نشدند، بلکه محیط خود را دگرگون ساختند و به رنگ خود درآوردند!

ساختن با محیط و همرنگی با آن، کار انسان های بی اراده است، ولی ساختن محیط های جدید و ایجاد تحوّل و دگرگونی مثبت، کار

قدرتمندان و مؤمنان شجاع و با شهامت است.

برنامه گروه اوّل، تقلید کورکورانه و شعارشان «(إِنَّا وَجَدْنآ ابَآئَنَا عَلَی اُمَّهٍ وَإِنَّا عَلَی آثَارِهِمْ مُّقْتَدُونَ)؛ ما پدران خود را بر آیینی یافتیم و به آثار آنان اقتدا می کنیم) (۱) است». در حالی که برنامه گروه دوّم، تفکّر و تدبّر و

انتخاب شایسته و شعارشان «(لَّاتَجِدُ قَوْماً یُؤمِنوُنَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْاخِرِ یُوَادُّونَ مَنْ حَآدَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لَوْ کَانُواْ آبَائَهُمْ اَوْ اَبْنَائَهُم اَوْ عَشِیرَتَهُم أُوْلَئِکَ کَتَبَ فِی قُلُوبِهِمُ الْإِیمَانَ وَ اَیَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِّنْهُ)؛ هیچ قومی را که ایمان به خدا و روز رستاخیز دارند نمی یابی که با دشمنان خدا و رسولش دوستی کنند، هرچند پدران یا فرزندان یا برادران یا خویشاوندانشان باشند آنان کسانی هستند که خدا ایمان را بر صفحه دلهایشان نوشته و با روحی از ناحیه خودش آنها را تقویت فرموده است» (۲) می باشد.

آری روح القدس به یاری آنها می شتابد و فرشتگان الهی از آنها پاسداری می نمایند و به تقویت روحیه آنها می پردازند و آنها را دعوت به مقاومت می کنند.

هان ای عزیز! اگر در چنین شرایطی گرفتار شدی خود را به خدا بسپار و بر ذات پاکش توکّل کن و از «کثره الخبیث» وحشت نکن و این آزمون را با موفّقیّت، پشت سر بگذار، تا از برکات آن بهره مند شوی و بگو: «(قُل لَّایَسْتَوِی الخَبِیثُ وَ الطَّیِّبُ وَ لَو اَعْجَبَکَ کَثْرَهُ الْخَبِیثِ فَاتَّقُوا اللَّهَ یَا

---

۱- . سوره زخرف، آیه ۲۳.

۲- . سوره مجادله، آیه ۲۲.

أُوْلِی الاْلْبٰابِ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ)؛ ناپـاک و پـاک یکسان نیست هرچنـد کثرت ناپاکان تو را در تعجّب فرو برد، تقوای الهی پیشـه کنید ای خردمندان تا رستگار شوید». (۱)

این آزمون الهی به خصوص برای جوانان عزیز در زمان ما اهمّیّت بیشتری دارد، و آنها هسـتند که می تواننـد ازپیروزی در این امتحان بزرگ بر بال فرشتگان رحمت سوار شوند و در اوج آسمانِ قرب پروردگار به پرواز درآیند!

## ۷. در جستجوی گمشده اصلی!

هر کس به قلب خویش بنگرد می بینـد گمشده ای دارد که به دنبال آن است و چون تحلیل درستی درباره گمشده خود ندارد در همه چیز و در همه جا آن را جستجو می کند.

گـاه چنین می پنـدارد گمشـده اصـلی او مـال و ثروت است که اگر آن را در آغـوش بگیرد از خوشـبخت ترین مردم روزگـار است؛ ولی هنگـامی که به ثروت عظیمی دست می یابـد به زودی متوجّه می شود چشم هـای وحشت زده طمّاعـان، زبـان های چرب متملّقان، دام های سخت سارقان، و زخم زبان های حاسدان در کمین اوست و گاه حفظ کردن و هزینه نمودن آن، از به دست آوردنش سخت تر و اضطراب و نگرانی حاصل از آن بیشتر

---

۱- . سوره مائده، آیه ۱۰۰.

است! تازه می فهمد راه را خطا پیموده و گمشده او اینها نیست!

گاه چنین فکر می کند که اگر همسری صاحب جمال و دارای ثروت و مال، نصیب او گردد کمبودی در خوشبختی ندارد؛ ولی هرگاه به آن می رسد و حجم خطرات و مشکلات نگهداری چنین همسری و تحمّل توقّعات بالا و خواسته های فوق العاده او را در نظر می گیرد می بیند آن چه قبلاً فکر می کرد رؤیایی بیش نبوده است!

شهرت و مقام، دورنمایش از همه اینها دل انگیزتر و پندار خوشبختی در کنار آن خیال انگیزتر است، در حالی که مشکلات و دردسرها و مسئولیّت های الهی و انسانی ناشی از آن از همه بیشتر می باشد.

روحانی بسیار باصفا مرحوم آیت الله العظمی بروجردی در اوج عظمتِ مرجعیّت علی الاطلاق در جهان تشیّع و قدرت بلامنازع در روحانیّت عصر خود، هنگامی که مشکلات شهرت و مقام را دید سخنی به این مضمون فرمود: «اگر کسی نه برای خدا، بلکه برای هوای نفس در صدد کسب موقعیّت و مقامی چون موقعیّت من برآید در کم عقلی او شک نکنید»!

آری همه این امور سرابی بیش نیست که وقتی انسان به آن می رسد نه تنها عطش درونش را فرو نمی نشاند بلکه در بیابان زندگی تشنه تر می گردد و به فرموده قرآن مجید: «(أَعْمَالُهُمْ کَسَرَابٍ بِقِیعَهٍ یَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَآءً حَتَّی إِذَا جَائَهُ لَمْ یَجِدْهُ شَیْئاً...)؛ اعمالشان همچون سرابی

است در یک کویر که انسان تشنه از دور آن را آب می پندارد». (۱)

آیا ممکن است در حکمت آفرینش، انسان دارای چنین احساسی باشد و گمشده او در هیچ جا پیدا نشود؟ بی شک عطش بدون وجود آب، در حکمت پروردگار غیرممکن است همان گونه که وجود آب بدون تشنه کام، بی معناست!

آری! انسان هوشیار کم کم می فهمد که گمشده او، که در به در دنبال آن می گردد و آن را نمی یابد همیشه با او بوده است و تمام وجودش را فرا گرفته، و از رگ گردنش به او نزدیکتر است و او توجّه نداشته: «(وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ)؛ و ما به او (انسان) از رگ قلبش نزدیکتریم» (۲)

و به گفته حافظ :

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد آن چه خود داشت ز بیگانه تمنّا می کرد!

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود طلب از گمشدگان لب دریا می کرد!

یا به گفته سعدی :

این سخن با که توان گفت که دوست در کنار من و من مهجورم!

آری، گمشده انسان همه جا و همیشه و در هر زمان با اوست؛ ولی

---

۱- . سوره نور، آیه ۳۹.

۲- . سوره ق، آیه ۱۶.

حجاب ها، رخصت رؤیت را نمی دهد، گرفتاری انسان در چنگال طبیعت مانع ورود او در کوی حقیقت است.

تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون کجا به کوی حقیقت گذر توانی کرد؟!

آری، ای عزیز! گمشده تو نزد توست، بکوش حجاب ها را کنار بزن تا جمال دل آرایش را ببینی، و روح و جانت از او سیراب شود، آرامش و سکینه واقعی را با تمام وجودت احساس کنی، و جنود آسمان و زمین را در اختیار خود ببینی! گمشده واقعی تو همان وجودی است که تمام عالم هستی پرتوی از وجود اوست :

«(هُوَ الَّذِی اَنْزَلَ السَّکِینَهَ فِی قُلُوبِ الْمُؤْمِنِینَ لِیَزْدَادُواْ إِیمَانَاً مَّعَ إِیمَـانِهِمْ وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَوَاتِ وَالاْرْضِ وَکَانَ اللّهُ عَلِیماً حَکِیماً)؛ او کسی است که آرامش را در دل های مؤمنان نازل کرد تا ایمانی بر ایمانشان بیفزایند لشکریان آسمان ها و زمین از آنِ خداست و خداوند دانا و حکیم است». (۱)

## ۸. ستیز با وسوسه ها!

عزیزان! سخن از «سکینه» و آرامش روح و روان در میان بود، همان گوهر گرانبهایی که خلیل الله برای یافتن آن، گاهی به ملکوت آسمان ها و

---

۱- . سوره فتح، آیه ۴.

زمین نظر می افکند و آن را در جهان با عظمت بالا جستجو می کرد :

«(وَ كَذَلِكَ نُرِىَ إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ)؛ و این چنین، ملکوت آسمان ها و زمین (و حکومت مطلقه خداوند بر آنها) را به ابراهیم نشان دادیم (تا به آن استدلال کند) و اهل یقین گردد». (۱)

و گاه مرغان چهارگانه را که به گفته بعضی از ارباب تفسیر هر کدام مظهر یکی از صفات نکوهیده انسان بودند (طاووس مظهر خودنمایی و غرور، خروس مظهر تمایلات شدید جنسی، کبوتر مظهر لهو و لعب و کلاغ مظهر آرزوهای دراز!) سر برید و در هم کوبید تا پس از احیای مجدّد، اطمینان به معاد یابد و به آرزوی قلبی خود (لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِى) (۲) برسد.

این گوهر گرانبها یعنی سکینه و آرامش را چگونه می توان یافت؟ و در کدامین اقیانوس جستجو کرد؟

به شما عرض می کنم طریقه دسترسی به آن بسیار آسان و در عین حال بسیار مشکل است؛ به این مثال گوش جان فرا دهید :

آیا هرگز در یک روز ابری، سوار هواپیما شده اید؟ هواپیما تدریجاً اوج می گیرد و آهسته آهسته از میان ابرها گذشته، بالای ابرها قرار می گیرد، در آن جا آفتاب عالم تاب با شکوه تمام می درخشد، همه جا روشن و پرنور است، در آن جا در تمام طول سال هرگز خبری از ابرهای تیره و تار نیست

---

۱- . سوره انعام، آیه ۷۵.

۲- . سوره بقره، آیه ۲۶۰.

و چهره خورشید هیچ گاه حجابی ندارد، چون برتر از ابرهاست!

ذات مقدّس خالق جهان، آفتاب عالم تاب است که همه جا نورافشانی می کند و ابرها، همان حجاب هایی است که ما را از مشاهده جمال حق، مانع می شود، این حجاب ها همان اعمال سوء ماست، همان آمال و آرزوهای ماست.

و به گفته امام عارفان: «اِنَّکَ لاٰ تَحْتَجِبُ و مِنْ خَلْقِکَ إلاَّ اَنْ تَحْجُبَهُمُ الاٰعْمالُ دُونَک». (۱)

حجاب ها همان شیاطینی هستند که به خاطر اعمال ما، در ما نفوذ کرده، و گرداگرد قلب ما را احاطه کرده اند، چنان که در حدیث آمده: «لَوْ لا ـ اَنَّ الشَّیاطینَ یَحُومُونَ عَلی قُلُوبِ بَنِی آدَمَ لَنَظَرُوا اِلی مَلَکُوتِ السَّماواتِ؛ اگر شیاطین بر دل های بنی آدم احاطه نمی کردند، آنها ملکوت آسمانها را می دیدند». (۲)

این حجاب ها، بتهای گوناگونی است که با دست خود ساخته، و با هوا و هوس خویشتن پرداخته، و به بتخانه دل سپرده ایم و به گفته بزرگان :

«کُلُّ ما شَغَلَکَ عَنِ اللهِ فَهُوَ صَنَمُک؛ آن چه تو را به خود مشغول دارد و از خدا غافل کند بت توست!».

بت ساختیم در دل و خندیدیم بر کیش بد برهمن و بودا را!

ای عزیز! ابراهیم وار، تبر ایمان و تقوا را بردار و این بتها را بشکن، تا

---

۱- . دعای ابوحمزه ثمالی.

۲- . بحارالانوار، ج ۵۹، ص ۱۶۳.

بتوانی به ملکوت آسمان ها نظر بیفکنی و از «موقنین» باشی! آن گونه که ابراهیم شد: (... وَ لِیَکُونَ مِنَ الْمُوُقِنِینَ). (۱)

غبارهای هوا و هوس فضای روح ما را تیره و تار کرده، و مانع دیـد چشم باطن ماست، همّت کن و «غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد»!

عجب این که خـدا به مـا از خود مـا نزدیکتر است؛ ولی چرا مـا از او دوریم؟ او در کنار ماست چرا ما مهجوریم؟ آری «یار در خانه و ما گرد جهان می گردیم»!

و این بزرگ ترین درد ما و مشکل ماست و بدترین حرمان ما، هرچند راه درمان روشن است.

## ۹. حجاب اعظم!

مهمترین حجاب انسان که مانع اصلی لقاء الله است، چیست؟

به یقین حجابی بـدتر از حجاب خودخواهی، خودبرتر بینی، و خودمحوری نـداریم، به تعبیر بعضـی از بزرگان اخلاق، «انانیّت» بزرگ ترین مـانع سالکـان راه خـداست، و طریق نیل به لقاء الله ریشه کن ساختن «انانیّت» می باشـد؛ ولی این کار، کار آسانی نیست، چراکه به یک معنا جدا شدن از خویشتن است!

تو خود حجاب خودی، حافظ از میان برخیز!

ولی این امر با ممارست ها و خودسازی ها و استمداد از حق و توسّل به

---

۱- . سوره انعام، آیه ۷۵.

ذیل عنایات اولیای الهی میسّر می شود. آری، آری، تا علف هرزه های محبّت و عشق به غیر خدا از دل کنده نشود نهال محبّت و عشق او رشد و نموّ نخواهد کرد!

در حالات یکی از اولیای الهی نقل کرده اند که در دوران جوانی در زمره پهلوانان قهرمان بود، روزی پیشنهاد کردند که این پهلوان جوان با پهلوان معروف و قدیمی و پرآوازه سلطان، مسابقه کشتی دهد.

هنگامی که میدان مسابقه با حضور مردم و صاحبان مقام آماده شد و دو مرد «یل» و قهرمان، آماده کشتی گرفتن شدند، زنی که بعداً معلوم شد مادر پهلوان قدیمی است، کنار پهلوان جوان آمد و چیزی در گوش او گفت و رفت، گفت: ای جوان قراین نشان می دهد که تو پیروز خواهی شد؛ ولی راضی نشو بعد از یک عمر آبروی ما برود و نان ما بریده شود.

پهلوان جوان در کشاکش سخت «انانیّت» و «پشت پا زدن به نام و آوازه و مزایای فراوان» گرفتار شد و سرانجام تصمیم خود را گرفت و در یک لحظه حسّاس مسابقه، کوتاه آمد تا حریف پشت او را به خاک برساند و در نظرها خوار نشود!

اکنون از خود او بشنوید، می گوید :

«در آن لحظه که پشتم به خاک رسید ناگهان دیدم حجاب ها از پیش چشمم کنار رفت، و تجلیّات حق در قلبم نمایان گشت، و آن چه باید با چشم دل ببینم دیدم!».

آری با شکستن این بت، آثار توحید نمایان می شود.

## ۱۰. زمزمه دلباختگان

ای عزیز! در پیمودن این راه نخست دست در دامان لطف خدا بزن و با توسّل به اذکار پرمعنایی که از قرآن برمی آید و از معصومین علیهم السلام رسیده گام به گام به ذات مقدّسش نزدیک شو، مخصوصاً مفاهیم این اذکار را که بیانگر فقر و وابستگی کامل انسان به ذات مقدّس اوست در درون جان پیاده کن و چون موسی علیه السلام بگو :

«(رَبِّ إِنِّی لِمَا اَنْزَلْتَ إِلَیَّ مِنْ خَیْرٍ فَقِیرٌ)؛ پروردگار من، به آن چه از خیر بر من نازل کنی نیازمندم؟». (۱)

و چون ایّوب :

«(رَبَّهُ أَنِّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ وَ اَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ)؛ پروردگارا! من گرفتار زیان شده ام و تو ارحم الراحمینی». (۲)

و همچون نوح :

«(رَبَّهُ أَنِّی مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ)؛ پروردگارا! من مغلوب (دشمن و هوای نفس) شده ام و انتقام مرا از آنها بگیر». (۳)

و چون یوسف :

«(یَا فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ أَنْتَ وَلِیّی فِی الدُّنْیَا وَالْاخِرَهِ، تَوَفَّنِی مُسْلِماً وَأَلْحِقْنِی بِالصَّالِحِینَ)؛ ای آفریننده آسمان ها و زمین! در دنیا و

---

۱- . سوره قصص، آیه ۲۴.

۲- . سوره انبیاء، آیه ۸۳.

۳- . سوره قمر، آیه ۱۰.

آخرت تو ولیّ و سرپرست منی، مرا مسلمان بمیران، و به صالحان ملحق فرما!». (۱)

و همچون طالوت و یارانش :

«(رَبَّنَا اَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْراً وَ ثَبِّتْ اَقْدَامَنَا وَ انْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ)؛ پروردگارا! صبر و شکیبایی بر ما مقرّر دار و گام های ما را استوار بدار، و ما را بر جمعیّت کافران پیروز بگردان». (۲)

و چون صاحبان خرد و اولو الالباب :

«(رَبَّنَا اِنَّنَا سَمِعْنَا مُنادِياً يُنَادِي لِلْاِيْمَانِ اَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَتَوَفَّنَا مَعَ الْاَبْرَارِ)؛ پروردگارا! ما صدای منادی تو را که به ایمان دعوت می کرد شنیدیم، و ایمان آوردیم، پروردگارا! گناهان ما را ببخش، بدی های گذشته ما را بپوشان و ما را با نیکان بمیران». (۳)

در هر کدام اگر درست بیندیشی دریایی از معارف و نور الهی است و حاکی از عشق و محبّت به آن مبدأ بزرگ جهان و عالم هستی است، عشق و محبّتی که هر زمان انسان را به او نزدیک تر می سازد.

از اذکار معصومین علیهم السلام و زیارت عاشورا و زیارت آل یاسین و دعای صباح و کمیل و ندبه و مانند آن کمک بگیر، و حتّی جمله های زیادی از

---

۱- . سوره یوسف، آیه ۱۰۱.

۲- . سوره بقره، آیه ۲۵۰.

۳- . سوره آل عمران، آیه ۱۹۳.

دعای عرفه را می توانی در نمازهایت بخوانی، و نماز شب را فراموش نکن هرچند مخفّف و بدون شاخ و برگ باشد، که در هر حال کیمیای اکبر و اکسیر اعظم است و بدون آن، کمتر کسی راه به جایی می برد و تا می توانی به خلق خدا کمک کن (از هر طریقی که باشد) که تأثیر عجیبی در پرورش روح و رسیدن به مقامات والای معنوی دارد، و هیچ روزی بر تو نگذرد که خالی از خدمت یا خدماتی باشد.

باید حال و هوای این دعاها رادر دل، تحقّق بخشی و دست نیاز به سوی آن مبدأ فیّاض دراز کنی، که بدون یاد او، دل، موجودی مرده و بی روح است.

سپس دست به دامان نیکان و پاکان (پیامبران و امامان معصوم علیهم السلام) و پویندگان راه آنها یعنی علمای بزرگ و راهیان کوی دوست و عارفان بالله بزن و در حالات آنها بیندیش که پرتو نور باطنشان، بر اساس اصل محاکات، در درون قلب تو خواهد درخشید و به دنبالشان حرکت خواهی کرد.

در حقیقت هم نشینی با تاریخ بزرگان همچون همنشینی با خود آنهاست، همان گونه که هم نشینی با تاریخ زندگی بدان همانند همنشینی با بدان است!

آن یکی عقل و دین بیفزاید، و این یکی موجب درماندگی و تیره روزی شود.

فراموش نمی کنم در یکی از سفرهای زیارتی ثامن الحجج علیه السلام که همه سفرهایش پرنور و پرصفاست فراغت بیشتری داشتم و شرح حال یکی از عارفان اسلامی معاصر را که مملوّ از نکات آموزنده است با آرامش خیال مطالعه کردم، ناگهان چنان شور و انقلابی در جان من بوجود آمد که هرگز سابقه نداشت.

خود را در عالمی تازه دیدم که همه چیزش رنگ الهی داشت جز به عشق خدا به چیزی نمی اندیشیدم، و با اندک توسّل و توجهی سیلاب اشک سرازیر می شد.

ولی افسوس که این حالت چند هفته ای بیشتر به طول نینجامید، و هنگامی که شرایط عوض شد، آن جذبه معنوی نیز دگرگون شد و ای کاش که آن حالت پایدار بود که هر لحظه ای از آن به جهانی ارزش داشت!

## آخرین سخن و آخرین مانع راه!

مشکل ترین کار رهروان راه خدا و راهیان کوی دوست «اخلاص» است، و از خطرناک ترین موانع راه، آلودگی به شرک و «ریا» است.

حدیث معروف «إنَّ اَلشِّرْکَ اَخْفَی مِنْ دَبیبِ الَّنمْلِ علی صَفْوانَهٍ سَوداء فِی لَیْلَهِ ظَلْماءٍ» (۱) پشت همه رهروان راه خدا را می لرزاند و حدیث

«هَلَکَ الْعامِلُونَ إلّا الْعابِدُونَ وَ هَلَکَ الْعابِدُونَ إلّا الْعالِمُونَ... وَ هَلَکَ

---

۱- . بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۱۵۸ .

الصّادِقُونَ إلّا الْمُخْلِصُونَ... وَ إنَّ الْمُوقِنينَ لَعَلی خَطَرٍ عَظیمٍ» (۱) که حتّی

علمای عاملین را در زمره هلاك شونـدگان می شـمرد، و مخلصان را هم در خطر عظیم می دانـد، انسان را سـخت پریشان می سازد، و در فکر فرومی برد.

ولی تمسّـک به رحمت عـام و خـاص خداونـد و آیـاتی همچون «(إِنَّهُ لاَـ یَایْئَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلاَّـ الْقَوْمُ الْکَافِرُونَ)؛ تنها گروه کافران، از رحمت خدا مأیوس می شوند» (۲) نور امید را در دل های افسرده زنده می کند و

حیات نوین می بخشد.

آری، اخلاص است که پاداش انفاق را هفتصـد برابر و بیشتر می کنـد، و خوشه های پربرکت «(فِی کُلِّ سُـنْبُلَهٍ مِّأَهُ حَبَّهٍ)؛ که در هر خوشه، یکصد دانه باشد» (۳) با آب اخلاص پرورش می یابد!

بـاران اخلاـص است که وقتی برسـرزمین قلب بباردبه حکم «(کَمَثَلِ جَنَّهٍ بِرَبْوَهٍ اَصَابَهَا وَابِلٌ فَآتَتْ اُکُلَهَا ضِعْفَیْنِ)؛ همچون باغی است که در نقطه بلنـدی باشـد و باران های درشت به آن برسـد و میوه خود را دو چنـدان دهد» (۴) میوه هـای ایمان و یقین را مضاعف می کند.

ولی به دست آوردن اخلاص کاری است بسیار صعب، گرچه راه روشن است؛ ولی پیمودن بسی مشکل است.

---

۱- . بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۲۴۵.

۲- . سوره یوسف، آیه ۸۷.

۳- . سوره بقره، آیه ۲۶۱.

۴- . سوره بقره، آیه ۲۶۵.

هر قدر معرفت ما به صفات جمال و جلال و قدرت و علم پروردگار بیشتر شود اخلاصمان بیشتر خواهد شد.

اگر بدانیم عزّت و ذلّت به دست اوست و کلید خیرات در کف با کفایت او قرار دارد: «(قُلِ اللَّهُمَّ مَالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّن تَشَاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِیَدِکَ الْخَیْرُ إِنَّکَ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ)؛ بگو: «بارالها! مالک حکومت ها تویی به هر کس بخواهی، حکومت می بخشی و از هرکس بخواهی حکومت را می گیری هرکس را بخواهی، عزّت می دهی و هرکه را بخواهی خوار می کنی تمام خوبی ها به دست توست و تو بر هر چیزی قادری» (۱) دلیلی ندارد با شرک و ریا و عمل

برای غیر خدا، عزّت را از دیگری بطلبیم.

هرگاه بدانیم تا مشیت و اراده او نباشد از هیچ کس کاری ساخته نیست «(وَ ما تَشَاءُونَ إِلاَّ أَنْ یَشَاءَ اللَّهُ)؛ و شما هیچ چیز را نمی خواهید مگر اینکه خدا بخواهد» (۲) معنا ندارد به غیر او دل ببندیم.

و هرگاه بدانیم او از درون و بیرون ما آگاه است «(یَعْلَمُ خَائِنَةَ الاَعْیُنِ وَ مَا تُخْفِی الصُّدُورُ)؛ او چشم هایی را که به خیانت می گردد و آنچه را سینه ها پنهان می دارند می داند» (۳) شدیداً مراقب خویش خواهیم بود.

آری، اگر این امور را با تمام وجود خود باور کنیم از گردنه صعب العبور

---

۱- . سوره آل عمران، آیه ۲۶.

۲- . سوره انسان، آیه ۳۰.

۳- . سوره غافر، آیه ۱۹.

و خطرنـاک اخلاـص به سـلامت خواهیم گـذشت مشـروط بر این که خود را در برابر وسوسه هـای زرق و برق جهان مادّی به خـدا بسپاریم، و زبان حال و قال این باشـد: خـدایا لحظه ای ما را در دنیا و آخرت به خود وا مگذار «ربّ لاَ تَکْلِنِی اِلی نَفْسی طَرْفَهَ عَینٍ اَبَداً لا أَقَلَّ مِنْ ذلِکَ وَ لا أَکْثَرَ» (۱) .

ای عزیز! معنای واگـذار کردن کار به خـدا، ترک تلاش و کوشـش و سـستی وتنبلی نیست،بلکه آن چه را در توان داری برای خودسازی انجام ده، و آن چه از توان تو بیرون است به او واگذار، و خود را در تمام حالات به او بسـپار، و ذکر تو در درون و برون این باشد :

«الهی قَوِّ عَلی خِدْمَتِکَ جَوارحی

وَ اشْدُدْ عَلَی العَزیمَهِ جَوانِحی

وَ هَبْ لِیَ الجِدَّ فی خَشْیَتِکَ

وَ الدَّوامَ فِی الْاتِّصالِ بِخِدْمَتِک؛

خدای من! اعضای من را برای خدمتت نیرومند ساز!

و اراده ام را برای این کار قوی کن!

و توفیق تلاش در طریق ترس و خشیّت از خودت را به من مرحمت فرما!

و مرا همیشه و پیوسته در مسیر خدمتت قرار ده!» (۲)

و بالاخره این راه است و آن چاه؛ اگر مرد راهی، دامن همّت به کمر زن

---

۱- . بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۳۸۷، ح ۶.

۲- . فرازی از دعای کمیل.

و بسم الله بگو و حرکت کن و این شعر را شعار خود ساز (و گوینده این گفتار را نیز فراموش مکن) :

الهی دلی ده که جای تو باشد پر از عشق و نور و صفای تو باشد!

دلی فارغ ازهای و هوی هوس ها که مستغنی از ما سوای تو باشد

دلی پر ز سوز و گداز محبّت پر از شوق و شور لقای تو باشد

الهی به جز «تو» نخواهم مرادی همین بس که اینم عطای تو باشد!

الهی مصفّا کن این کعبه دل که سعیم همه در صفای تو باشد!

به «آب» دو دیده دلم شستشو ده که دائم دلم در «هوای» تو باشد

مرا فانی از غیر ذاتت بگردان که باقی دلم در بقای تو باشد

به «ناصر» ز صهبای خود جرعه ای ده که سرمست عشق و ولای تو باشد!

ناصر مکارم شیرازی

## اشعار

### زمزمه دلباختگان

برو ای باد صبا، کن گذری ببر از ما، سوی آن شه خبری

گو بیا مونس این جانها باش گو بیا جسم جهان را جان باش!

تو مهین پادشه خوبانی تو در این پیکر عالم، جانی!

به خدا طاقت ما طاق شده دیده از بهر تو مشتاق شده

سینه از هجر رُخت خونین است قلب، افسرده و دل، غمگین است

جام دل از غم تو لبریز است سینه پراخگر و آتش خیز است

دیده گریان و جگر پُر خون است خوب دانی که درونم چون است!

روشنی بخش شب تار منی مایه گرمی بازار منی!

مونس و منتظر جانهایی تسلیت بخش دل شیدایی

با همه فقر، خریدار تو‌أم عاشقِ خسته و افگار تو‌أم

فاش می گویم که دل باخته ام به تو از غیر تو پرداخته ام

فاش می گویم که مجنون تو‌أم طالب و واله و مفتون تو‌أم!

مهر تو خیمه زده در دل من زان سرشته شده آب و گِل من

من از آن روز که بشناختمت یک نگه کردم و دل باختمت!

کمر بندگیت را بستم به صف چاکریت پیوستم

تو همان عیسی روح اللهی وارث صدق کلیم اللهی

آدم و نوح نبی اللّهی بهترین پور خلیل اللهی

تو محمد صلی الله علیه و آله، تو حسین و حسنی یادگارِ خلفِ بوالحسنی

تو در این گلشن زهرا، چمنی به خدا وارث هر پنج تنی!

صدف کون و مکان را گهری از همه پاکدلان پاکتری

بهر دیدار تو در تاب و تبم سخت سودایی آن خال لبم

طاق ابروی تو از طاقم برد چشم جادوی تو از یادم برد

بر درت ناله و افغان تا کی؟ چشم، خونابه و گریان تا کی؟

در رهت خیل شهیدان تا چند؟ دوستان، بی سر و سامان تا چند؟

در سماوات هدایت قمری تو ز خوبان جهان خوبتری

سوخته ز آتش کین، خرمن دین ظلم و بیداد شده جایگزین

«همه از ظلم و ستم خسته شده» جمله درهای فرج بسته شده

عدل افسانه شده چون عنقا قلب خونابه شده چون صهبا

روح افسرده و دل پژمرده آسمان خفته، خلایق مرده

چهره خلق جهان مسخ شده سخن حق عملاً نسخ شده!

دوستانت همه سرگردانند واله و غمزده و حیرانند

حاشَ لِلّه که عنایت نکنی! مخلصان، غرق کرامت نکنی!

«ناصرم» از کرمت آگاهم کمترین خادم آن درگاهم!

## در کوی رضا علیه السلام

بر در دوست به امید پناه آمده ایم همره خیل غم و حسرت و آه آمده ایم

چون ندیدیم پناهی به همه مُلک جهان لاجرم سوی رضا بهر پناه آمده ایم

از بیابانِ خطرخیز دیار ظلمات تا به سرچشمه نور این همه راه آمده ایم

بهر دیدار، چو بودیم تهی از حسنات بر درش توبه کنان غرق گناه آمده ایم

چون نبودیم در این لشکر زوّار «امیر» لاجرم جزء سیاهیّ سپاه آمده ایم

ما نداریم به جز «کوی رضا» بارگهی به سر کوی تو با عشق و رضا آمده ایم

دست ما گیر و به مقصد برسان ای مولا! لنگ لنگان به تعب، نیمه راه آمده ایم!

تو در این مصر عزیزی و گدایانی چند به تمنّا به در خانه شاه آمده ایم

هر طرف کوس «فنا» می زند آهنگ رحیل ما به درگاه رضا بهر «بقا» آمده ایم

«ناصرم» خادم درگاه توأم ای محبوب بینواییم، پی برگ و نوا آمده ایم

## یار غایب

سالها رفت و دلم در تب و تاب است هنوز نقش مستوری من نقش بر آب است هنوز

به طرب حمل مکن سرخی رویم که ز هجر قلب آکنده ز غم دیده پر آب است هنوز

من کجا؟ یار کجا؟ طالع بیدار کجا من اسیر غم او، بخت به خواب است هنوز

دامنش گیرم اگر لطف خدا یار شود لیک افسوس که این قصه سراب است هنوز

سخت من طالب دیدار و تو غایب ز نظر زآتش هجر تو این قلب کباب است هنوز

همچو یک قطره آبیم به دریای جهان زندگی زودگذر، همچو حباب است هنوز

«ناصر» از عشق تو آموخت سخن گفتن را زین سبب گفته او گوهر ناب است هنوز

## درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹